

فهرست مطالب

سخن ناشر

بخش اول: مثل‌ها و پند‌های تربیتی

۱۱	کودکان و گناه
۱۱	جادبۀ عبادت
۱۲	امر به معروف و نهی از منکر
۱۳	نقش امید و اعتماد به نفس
۱۴	بدبینی، عامل ضد تربیت
۱۷	شکوفاندن استعدادهای درونی کودک
۲۱	پرهیز از رو دادن به بچه

بخش دوم: مثل‌ها و پند‌های معنوی - عرفانی

۲۵	تکیه‌گاه الهی مؤمن
۲۵	اهل‌بیت، رابط ما و خدا
۲۶	خدا، منشاء قدرت‌ها
۲۶	دل، خانه خدا یا شیطان؟
۲۷	سازندگی آتش عشق
۲۷	فطرت، قطب‌نمای حق
۲۸	توحید، عامل وحدت
۲۸	عبادت، مقدمهٔ معرفت
۲۹	محبت دنیا، حجاب دل



مثل‌ها و پند‌ها جلد (۲)

مؤلف: آیت الله حائری شیرازی

بررسی و بازخوانی: شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۷۴

چاپ سوم: ۱۳۷۶

تیراز: ۵۵۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه آفتاب

انتشارات پیام آزادی: تلفن: ۳۱۱۴۲۷۵ - نمبر: ۳۹۵۵۱۵

خیابان جمهوری اسلامی - ماین میدان استقلال و بهارستان

مقابل سینما اروپا - کوچه شهید مظفری - پلاک ۱۱ کد پستی ۱۱۴۶۸

ISBN 964-302-134-3
شابک: ۹۶۴-۳۰۲-۱۳۴-۳

قیمت: ۲۵۰ تومان

۴۵	ارتباط با اهل بیت
۴۵	توجه به خدای جاودانه
۴۷	ذخیره سازی برای آخرت
۴۹	توجه به خدا، عامل بصیرت دل
۵۰	عبادت، تقویت کننده انسان
۵۱	یاد خدا، حیات دل
۵۳	گریه بر اهل بیت، بصیرت چشم دل
۵۵	تربیت الهی
۵۶	از خودخواهی تا خداجویی
۵۸	حیات و مرگ دل
۵۹	ایمان و ثبات
۶۱	یاد خدا، حیات قلب
۶۱	گرفتاریها، عامل تکامل روح
۶۴	آثار غفلت از خدا
۶۷	تأثیر نیت در ارزش عمل
۶۷	تعیین ها و تشخّص هاهای ناپایدار
۷۳	یاد خدا، عامل رشد روح

بخش سوم: مثل ها و پندهای اجتماعی

۷۷	حجاب حافظ ارزشها
۷۷	حجاب، عامل آسایش
۷۸	عطر حجاب
۷۸	وحدت در سایه رهبری واحد
۷۹	نقش حرکت آفرینی جانباز

۲۹	خدا، مبداء نعمتها
۳۰	فانی، فدای باقی
۳۰	وحدت، در سایه عدم خودبینی
۳۱	حجاب قرب
۳۱	رضاء، نتیجه معرفت
۳۲	خودبینی و خدابینی
۳۲	آرامش، در سایه ایمان
۳۳	ظرفیت برای معارف والا
۳۳	زمینه عرفان
۳۴	رهایی از جاذبه نفسانیت
۳۴	عالم غیب و شهادت
۳۵	اهل بیت، واسطه فیض
۳۵	ظرف دل
۳۶	علماء، آئینه تجلی علم خدا
۳۶	حسب دنیا، عامل محرومیت از فیض
۳۷	دل پاک و الوده
۳۷	فضای پرواز انسان
۳۸	در مدار جاذبه الهی
۴۰	عقل، کارخانه خلاق انسان
۴۱	دنیا، مانع رشد معنوی
۴۱	طعم عبادت و احسان
۴۲	بینایی دل
۴۴	بوی عالم حقیقت
۴۴	محبت دنیا

مثلا و پندها (۲)

«مقدمه ناشر»

در مسائل آموزشی و تربیتی برای تقریب ذهن و زدودن آثار خستگی در مخاطبان، یکی از ابزارهای کارآمد، استفاده از تمثیل و مثل در جای جای مواد آموزشی است، به تجربه ثابت شده است در القای مفاهیم عقلانی در مباحث مختلف چنانچه همراه با تمثیل و مثل نباشد، مخاطبان زودتر از موعد دچار واکنش منفی می‌شوند، و این خود باعث هدر رفتن بخشی از انرژی طرفین است که نتیجه‌گیری را دچار خلل می‌سازد.

شاهد زنده بر مدعای بالا، استقبال خوب جامعه از درس‌های حجت‌الاسلام قرائتی در برنامه درس‌هایی از قرآن است، بی‌شک یکی از علل استقبال از درس‌های ایشان در سیمای جمهوری اسلامی ایران تأثیرگذاری بر مخاطبان است که منها تبحر، ورزیدگی و خلوص ایشان روش استاد قرائتی در استفاده از مثلا و مثل بجا در مباحث است که بینندگان و شنوندگان را مجدوب می‌سازد. تعبیر علمی مطلب را استاد حائزی شیرازی در مقدمه‌ای بر علوم انسانی اسلامی چنین بیان می‌دارد: «زبان تمثیل، زبانی است گویا، شیوا و رسا. مثل، اگر مناسب باشد و بادقت و هوشیاری به کار گرفته شود، عمق مطلب را مجسم می‌کند، تاریکیهای آن را می‌زداید، تطبیق می‌دهد و نقاط مبهم و نکات دشوار آن را روشن و آسان می‌سازد و آنگاه، هر کسی نسبت به میزان مطالعات و آگاهیها ایش و به اندازه نیروی درک و اندیشه‌اش از آن مثال، اطلاعاتی

۷۹	جانباز، پذیرفتة حق
۸۰	دلایل مسؤولیت آفرین
۸۲	حجاب
۸۲	جهت گیری صحیح
۸۳	انقلاب اسلامی، فجر ظهور مهدی (عج)
۸۵	انقلاب و تحمل سختیها
۸۵	قدرت یافتن کافر
۸۶	نیاز به قانون الهی و مجری
۸۶	قانون الهی برای انسان
۸۷	جهل، عامل رشد مکاتب غیرالله
۸۸	نقش تئوری و تجربه در علم
۸۸	استحکام انقلاب در سایه شداید و مشکلات
۹۰	نقش حوزه‌های علمیه
۹۱	هنر، آرایش معنی
۹۳	حجاب، حفاظ انسان
۹۳	استعمار نو
۹۶	مفاهیم اسلامی
۹۶	فلسفه غیبت امام زمان علیه السلام
۹۷	نقش ولایت
۹۸	بخش خصوصی، بازوی دولت
۱۰۰	زندگی و هدفداری
۱۰۲	تکالیف اجتماعی - سیاسی
۱۰۴	علوم جهت دار
۱۰۷	چشم دل

به دست می‌آورد و از طریق همین اطلاعات، مطلب اصلی رانیز بهتر درک می‌کند.

منهای همه این استدلالات، قرآن کریم، که کتاب وحی است و دست بشر در ایجاد آن هرگز دخالتی نداشته است، نیز در این مقوله خود شاهدی صادق است و برای بیان حقایق، مثلهای فراوانی را ارائه می‌نماید، که آمدن تعییر «ضرب الله مثلا» در قرآن‌گویی‌ای این مدعاست.

در متون ادبی فارسی و همچنین در ادبیات سایر ملل نیز به مناسبتهای مختلف، تمثیل و مثل از جایگاهی ویژه برخوردار است، و کتب گوناگونی نیز در این زمینه تألیف و منتشر شده است.

مجموعه حاضر که در دست دارد، نمونه‌های متنوعی از تمثیلات است که استاد بزرگوار در مناسبتهای مختلف، در خلال مباحث بیان داشته‌اند، که بالطفتی خاص و دلنشیں، همچنانکه شنوندگان را بهره‌مند ساخته است، بی‌تردد خوانندگان محترم نیز از طریق این تمثیلات به پندها و حکمتهای ناب دست خواهند یافت، تمثیلات در چهار محور کلی اخلاقی - تربیتی، معنوی و عرفانی، اجتماعی تنظیم و تدوین شده است، امید است این اثر راهگشای تذهیب اخلاقی خوانندگان محترم قرار گیرد.

انتشارات پیام‌آزادی ضمن تشکر از استاد بزرگوار که این مجموعه را جهت چاپ در اختیار این مؤسسه قرار داده‌اند، از همه عزیزانی که در آماده شدن این اثر، زحماتی را متحمل شده‌اند تشکر و قدردانی می‌نماید^۱.

تمثیلات تربیتی

۱- لازم به یادآوری است مجلدات اول و دوم این اثر، قبلاً توسط انتشارات شفق قم به چاپ رسیده بود.

کودکان و گناه

سیگار کشیدن:

بچه اگر از همان طفولیت هم غیبت بکند، نباید بگویید هنوز که مکلف نشده است و یا هنوز تکلیف بر عهده اش نمی باشد. نه، عادت می کند. چطور بچه اگر قبل از تکلیف سیگار بکشد و یا معتاد شود قبول نمی کنید که بگویید چون بچه است و هنوز مکلف نیست، چه اشکالی دارد که هروئینی بشود، یا چون هنوز مکلف نیست، تریاکی یا سیگاری بشود اشکالی ندارد، نه! شما می گویید چه فرقی می کند؟ انسان است وقتی که عادت کند، ضایع می شود. این هم عادت به کار بدی است، بچه که انجام بدهد، دیگر بدتر است. غیبت چه فرقی با آن کارها می کند؟ اگر بچه به یک کار بدی معتاد شد و وقتی هم که بزرگ شد دیگر نتوانست آن کار را ترک کند، چقدر از پدر و مادری که جلوی او را نگرفته اند ناراحت می شود.

جادبہ عبادت

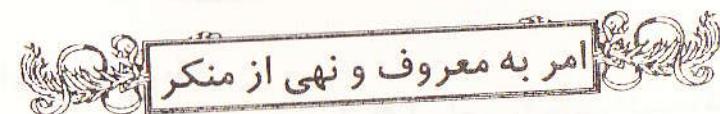
آهن و آهن ربا:

آهن جذب آهن ربا می شود. ولی اگر این آهن زنگ بزندو اکسیده شود و خاصیت خود را از دست بدهد، دیگر آهن ربا آن را جذب نمی کند و علت آن پوسیدگی و زنگ زدگی آهن است. گناهان، مانند حجابی بر روی قلب

مثلها و پندها (۲)

هستند، مانند این است که دور یک سوزن را پارچه و نخ و ریسمان به اندازه‌ای ببیچید که سوزن دیگر پیدا نباشد، در این حالت، دیگر قیچی آهن ربا آن را نمی‌رباید، ولی اگر این پرده‌ها و پارچه‌ها را از روی آن برداشته و برهنه شد، سوزن با یک پرتاب جذب آهن ربا می‌شود و قیچی سوزن را می‌رباید. مؤمن نسبت به امامزاده‌ها مثل آهن و آهن ربا، خودش را به سمت آنها پرتاب می‌کند و خود را به دامان آنها می‌اندازد، وقتی که احساس می‌کند در حرم اینهاست، همه چیز از یادش می‌رود، انس پیدا می‌کند و با آنها صحبت و درد دل و گریه می‌کند و با آنها مانوس می‌شود.

وقتی شما می‌خواهید سوزنی را از آهن ربایی جدا کنید، چه طور فشار می‌آورید که سوزن را از آن جدا کنید، فردی هم که می‌خواهد زیارت یک امام یا امامزاده‌ای را ترک کند، مانند جدایی آن سوزن از آهن رباست؛ که به زور انجام می‌گیرد. نماز و روزه و زکات و احسان به فقرا انسان را جذب می‌کنند. امر به معروف هم انسان را جذب می‌کند که انسان بی‌تاب می‌شود و میل دارد که امر به معروف کند. نهای از منکر هم همینطور انسان را جذب می‌کند. وقتی در یک حامنکری است و انسان نهای از منکر نکرده است، از خودش نفرت دارد و از خودش بدش می‌آید. همه اینها تأثیرات خودشان را روی قلب دارند. هرچه انسان پاکتر بشود، بهتر جذب عبادت و محبت خدا می‌شود.

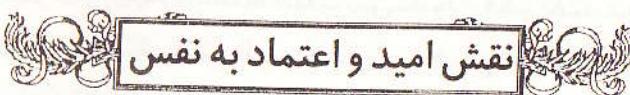


گربه و جوجه:

یکی از بچه‌ها جوجه‌ای داشت. یک روز گربه‌ای می‌خواست این

تمثیلات تربیتی

جوچه را بگیرد؛ یک نفر رسید و مانع این کار شد. از آن بچه سؤال کرد، چقدر خوشحال شدی که این آقا نگذاشت جوچه تو را گربه بگیرد؟ گفت: خیلی. بعد به او گفتم: شیطان، مثل گربه است و انسانها هم مثل آن جوچه تو هستند و افرادی که امر به معروف و نهای از منکر می‌کنند، مثل آن آقایند که نگذاشت گربه جوچه تو را بگیرد. خدا هم صاحب انسانهاست. تو وقتی امر به معروف و نهای از منکر کنی و یک نفر را از گناهی نجات بدھی، مثل این است که جوچه‌ای را از دهان گربه‌ای کشیده باشی! انسان، هر کسی را از دست شیطان نجات بدھد، پیش خدا آن ارزشی را پیدا می‌کند که آن کسی که آن جوچه را نجات داد. اینها درسهاست که خدا از طریق اعمال و رفتار او به انسان می‌دهد که نباید امر به معروف و نهای از منکر را آسان بشمارد. بچه را باید به امر به معروف و نهای از منکر کردن عادت بدھند. چون وقتی که خدمتگزار بشود، بزرگ هم که شد، خدمتگزاری خودش را حفظ خواهد کرد.



درخت:

درختی را اگر آب ندهنند، برگها یش می‌افتد و افسرده می‌شود، وقتی به آن آب دادند، برگها یش راست می‌ایستد. انسان ناامید مانند یک درخت پژمرده است، اما وقتی که امیدوار می‌شود، مانند درختی است که تازه آن را آب داده‌اند و سرشار از نشاط می‌شود، فرد وقتی احساس کرد که توان کار و زندگی و برخورد با مشکلات را دارد، جرأت پیدا می‌کند که به سراغ مشکلات برود. انسان گاهی از شنیدن مشکلات سرش به درد می‌آید. و گاهی آنچنان مشتاق رویارویی با مشکلات است که دلش

مثالها و پندها (۲)

می خواهد به او بگویند بیا و این مشکل را حل کن. گاهی انسان از حل مشکلات خودش عاجز است ولی گاهی اوقات علاوه بر اینکه مشکل خودش را حل کرده است، دستش برای حل مشکل دیگران نیز باز است و می خواهد که یک نفر به او بگوید مشکل مرا حل کن. آدمهایی که مشکل دیگران را حل می کنند، کمتر گرفتار اعتیاد و این‌گونه مسائل می شوند. بچه رانیز باید به نوعی تربیت کرد که وقتی بزرگ شد نه تنها بتواند مشکل خودش را حل نماید، بلکه یک مقدار وقت را هم برای حل مشکل دیگران صرف کند.

بدبینی، عامل ضد تربیت

تبییض:

مسئله بدبینی مسئله مهمی است، مادر و پدر و غیره باید توجه داشته باشند که بچه نسبت به آنها بدبین نشود و فکر نکند که مادر دشمن اوست، ممکن است بگویید محال است فرزند فکر کند که مادرش دشمن اوست، خیر، اصلاً هم محال نیست. مثلاً مادر اگر تبعیضی را بین بچه‌هایش ایجاد کند، فرزند را نسبت به خودش بدبین می کند. شما اگر چند اولاد داشته باشید، ممکن است یکی از آنها خوش اخلاق‌تر از بقیه باشد، یا نمازهایش را مرتب‌تر بخواند و منظم‌تر یا صالح‌تر باشد، یا درسش را بیشتر بخواند یا به شکلی از دیگر فرزندان شما مؤدب‌تر باشد. از همین جا شیطان برنامه‌هایش را شروع می کند تا بچه دیگر را به مادر و پدرش بدبین کند، بچه، پیش خودش می گوید: مادرم دیگر آن را دوست دارد و مرا دوست ندارد و اگر زمانی شما بخواهید او را نصیحت کنید، پیش خودش خیال می کند که شما قصد دارید از او بهانه بگیرید. اگر انتقاد

تمثیلات تربیتی

سازنده هم به او بکنید، می گوید می خواستید مرا خرد کنید و نمی پذیرد. برادران یوسف به پدرشان بدین شدند: «**قالوا لیوْسُفُ وَأَخْوَهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا**» یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوب‌ترند، در حالی که همه زحمتها را مامی کشید و پدر ما اصولاً گمراه است «**إِنَّ أَبَانَا لَفَى ضَلَالٍ مُّبِينٍ**^۱» بچه‌های پدر بدین شده بودند و دیگر نصیحت پدر بر آنها اثر نمی‌کرد و پدر هیچ کاری نمی‌توانست بکند. شما حتی بین بچه‌هایتان اگر توجه نداشته باشید، آن بچه‌ها می‌گویند که همیشه جانبداری از این یکی می‌کنید! و این باعث بدینی می‌شود. وقتی که بچه فکر کرد شما جانبداری کس دیگری را می‌کنید، او هم به خودش اجازه می‌دهد که به شما اعتماد نکند. همینجاست که فرزند از پدر و مادرش کنده و جدا می‌شود و هرچه که بر سر او می‌آید از همین بدینی است. بر عکس، اگر فرزند نسبت به پدر و مادرش خوش‌بین باشد، هر مشکلی که برایش پیش بیاید با پدر و مادرش در میان می‌گذارد، پدر و مادر محروم او هستند و هر مسئله‌ای که برای بچه پیش آید، اینها چاره‌جویی می‌کنند و مسئله را حل می‌کنند. اما اگر بچه‌ها بدین شدند، از اینکه سؤال کنند، یا بپرسند و بعد هم عقوبتشان کنند، می‌ترسند و چیزی نمی‌گویند، وقتی هم که نگفته‌اند، در انحرافات و ابتلایات و اتفاقات سخت می‌افتدند.

پس این خوش بین بودن فرزند به پدر و مادر امر لازمی است. مثلاً گاهی مادر لازم می‌بیند بچه را تنبیه کند، باید مواظب باشد که در نتیجه ممکن است بچه فکر کند که مادرش فقط دل خودش را خنک کرده، نه اینکه هدف او ساخته شدن من بوده است؛ دقت شود. لذا بچه در این حالت که بدبین است، می‌گوید مادر می‌خواسته شعله انتقام خودش را

مثالها و پندها (۲)

خاموش کند. در نتیجه بدینی، نصیحتها بی اثر می شود، در صورتی که اگر پسر به پدر یا دختر به مادر خوشبین بود، اعتقادات پدر و مادر را می پذیرد و همان، یک پایه اعتقادی برای او می شود تا بتواند معرفت پیدا کند.

مطلوب بعد اینکه «خوش قولی» به «خوش بینی» کمک می کند. مثلاً اگر به بچه تان وعده ای دادید، به وعده خودتان عمل کنید. او فکر می کند که شما برای قولتان ارزش قائل هستید و اعتماد او به شما بیشتر می شود. تحمل عامل دیگری است. یعنی اینکه گاهی از فرزندش خطای را می بیند، البته مادرش باید این خطای را در نظر داشته باشد، ولی به این صورت که مداوم مادر به او تذکر بدهد نباشد، اگر مادر خطای را از فرزند ببیند و سعی کند که این خطای را در پرده، برطرف شود، فرزند به مادر خوشبین می شود. یعنی بچه می گوید: مادرم آبرویم را نبرده است. البته این موضوع فرق می کند، مثلاً یکبار اگر جلو مهمنانی بچه را زدید، احتمال دارد به شما بدین شود، چون پیش خودش می گوید که مادرم می خواسته آبرویم را ببرد؛ نه اینکه به من تذکر بدهد. اما اگر مادری بخواهد به فرزندش نکته ای یا مطلبی را گوشزد کند، باید در جایی مخفیانه و به صورتی که شخصیت او خرد نشود، به او تذکر دهد و به او بگوید این کار را نکن! بچه در این حالت می بیند که او را به یک جای محرومانه برد و به او تذکر داده اند. مادرش می توانست این تذکر را جلو شدن بچه می شود. از این جهت در روایات داریم که:

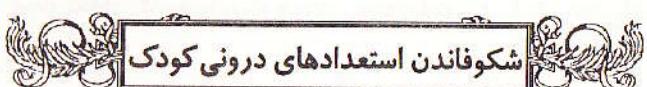
«مَنْ نَصَحَّ أَخَاهُ سِرًا فَقَدْ زَانَهُ وَ مَنْ نَصَحَّهُ عَلَانِيَةً فَقَدْ شَانَهُ»
یعنی هر کس برادر دینی خودش را پنهانی نصیحت بکند، در این حالت او را زیبا کرده است و هر کس در حضور مردم برادر دینی خودش را

تمثیلات تربیتی

نصیحت کند، برادرش را زشت کرده است.
مادر، در ضمن راه رفتن با فرزند می تواند او را نصیحت کند تا او احساس کند که پدر و مادر آبروی او را دوست دارند و این باعث خوشبین شدن او می شود، ولی اگر جلوی مردم به او تذکر بدهد، بچه ممکن است بدین شود.

وعده ای که پدر و مادر به فرزندشان می دهند، باید به آن عمل کنند و این هم باعث خوشبین شدن او می شود.

مسئله بدینی و خوش بینی مسئله بزرگی است که باید راههای خوشبین کردن را انسان طی کند، اگر مادر به فرزند دلسوزی بکند، خداوند هم به دل بچه می اندازد که مادرش دلسوز اوست. اگر انسان این امور را رعایت کند، اعتماد فرزند به او زیاد می شود و در نتیجه اعتماد، نصیحت هم تأثیر می کند. فرزند باید اول به پدر و مادر خودش اعتماد پیدا کند تا به خدا هم اعتماد پیدا کند، از این جهت در روایت دیگر داریم که اگر وعده ای را به فرزندتان دادید به آن عمل کنید، چون فرزندان، شما را از خود می دانند و این در تربیت آنها اثر می گذارد.



دانه گندم:

دانه گندم را اگر در گلدان بکارید، بعد از مدتی سبز می شود، این سبز شدن دلیل بر این است که یک موجود زنده در درونش بوده است. ممکن است یک ماه، دو ماه، یک سال، ده سال هم یک جاکه آن را گذاشته اید، بی حرکت بماند. اما این دلیل نیست که یک موجود زنده ای درونش نباشد.

مثلها و پندها (۲)

انسان هم در وجودش یک چنین جوانه حیاتی وجود دارد که اگر محیط مساعد پیدا کند، رشد می‌کند و بالغ می‌شود و مریب انسان قرار می‌گیرد، اگر محیط مناسب نبود، رشد آن متوقف می‌شود. یعنی همانطور که بدن بچه‌تان برای اینکه رشد کند، یا وزن زیاد کند غذای مناسب لازم دارد، ورزش، هوا و داروهایی لازم دارد، تا وقتی که میکروبی به او حمله می‌کند و مریض می‌شود از آن داروها مصرف می‌کند یا بهداشت او را رعایت می‌کنید، حالت درونی هم بهداشت دارد، غذایی و مسکنی می‌خواهد، همه چیز لازم دارد، آن جوانه حیاتی که در وجود انسان است، بعضی چیزها برایش بد است و بعضی چیزها برایش خوب است، همانطوری که بچه برای بدنش بعضی چیزها بد و بعضی چیزها خوب است. دروغ، یک نوع سمی است که برای آن بد است، یعنی اگر کسی دروغ بگوید، این مثل بچه‌ای است که آبی کثیف مصرف کرده و اسهال می‌گیرد و ضعیف و نحیف می‌شود. یا اگر غذای مسموم خورده باشد، مسموم می‌شود، یا اگر نفت سرکشیده باشد، مسموم می‌شود. برای تربیت درونی انسان هم، چیزهایی و حرفاهایی که انسان می‌زند، حکم همان غذای فاسد یا نفت خوردن بچه، یا مصرف کردن چیز آلوده به میکروب را دارد.

همانطور که اگر بچه مثلاً یک لیوان یا یک استکان نفت بخورد بلافضله او را دکتر می‌برید، و دکتر می‌گوید شستشویش بکنید و مدتی تحت مراقبت باشد تا حالش جا بیاید، بچه وقتی هم دروغ می‌گوید، باید او را دکتر ببرید و شستشویش بدهید، شستشویی که مناسب این کار است. اختصاص به بچه هم ندارد، آدم بزرگ هم همین ابتلائات را پیدا می‌کند، آدم وقتی که غیبت می‌کند، یعنی روحش غذای فاسد، مصرف کرده است. حالت مسمومیت پیدامی کند. چه طور اگر کسی تریاک خورده

تمثیلات تربیتی

باشد، وقتی می‌بینند که خوابش می‌برد، سیلی اش می‌زنند که بیدار شود و خواب نباشد تا تریاک وارد خونش نشود و کار از کار بگذرد و طرف از بین برود، گناه هم اگر وارد خون انسان و درون انسان شد، اثرات سوء می‌گذارد و به انسان لطمہ می‌زند.

پس باید مادر احساس کند که دوتا بچه دارد؛ یعنی یک بچه انسان، حکم دو بچه دارد، بدن بچه یک فرزند انسان است و روح او هم یک فرزند دیگر است و می‌خواهد که این دو فرزند را با هم بزرگ کند، یک همزاد دارد که عقلش باشد، آن هم فرزند شماست و می‌خواهد آن را هم رشد بدھید. همانطور که اگر دوتا بچه داشته باشید وقتی می‌خواهید اسباب بازی بگیرید، برای هر دو می‌گیرید، اگر نوازش می‌کنید، هر دو را نوازش می‌کنید، اگر غذا می‌دهید، به هر دو غذا می‌دهید، یا اگر لباس بگیرید، برای هر دو لباس می‌گیرید، یک بچه هم حکم دو بچه دارد. یعنی روحش یک فرزند شماست و جسمش هم یک فرزند شما. شما باید هم برای جسمش برنامه داشته باشید و هم برای روحش. چه طور اگر شما مثلاً از دوتا بچه، یکی را ب دیگری ترجیح بدھید و تبعیض قائل بشوید، یکی رنجور و ناراحت می‌شود و قهر می‌کند و یکی هم بد عادت و پر توقع می‌گردد، روح و بدن هم همینطور است.

شما اگر خواستید همیشه صورت بچه‌تان گل بیندازد، بسیار خوب، چیزی بدی نیست و عیبی ندارد که فربه و چاپک و فعال باشد، اما در این صورت شما تن او را سالم نگه داشته‌اید، روحش را که نگاه می‌کنید می‌بینید که نه! دور و دور نگ است، روح دارد فاسد می‌شود، آن بچه دیگر تان چیزهایی می‌خواهد و به او نداده‌اید. مثلاً بدن غذا می‌خواسته، به او داده‌اید، روح طفل غذا می‌خواسته، به آن نداده‌اید. روحش پژمرده می‌شود ولی بدن او ظاهرش چاق می‌شود و خوب بار می‌آید، چون هرچه

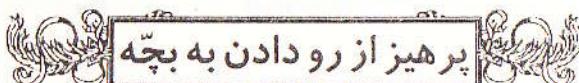
مثلها و پندها (۲)

خواست به حرفش عمل کردید، نفسانیتهای او را هرچه خواست به آن عمل کردید، روحانیتش یک چیزی می‌خواسته، به آن بی‌اعتنایی کردید، و تبعیض قائل شدید. نفس و روح را به دو چشم نگاه کردید، هوای نفس طفل یک چیزی می‌خواست، به آن دادید، اما عاطفه، روح و معنویت آن طفل هم احتیاجاتی داشت، آن احتیاجات را برآورده نکردید. بچه اساسی و فرزند حقیقی شما، آن روح طفل است و آن روح گاهی می‌میرد و انسان توجه ندارد. بعضی از مادرها هستند که فکر می‌کنند اصل و اساس، بدن طفل است، برای روح او ارزش قائل نیستند، اینها خیلی زود به اشتباه خودشان پی می‌برند. اما وقتی که بچه دارد دیگر از کف می‌رود و یک بچه هرزو می‌شود و بدن او تحت اراده یک روح منحرف است. از این جهت مشاهده می‌کنید که بچه، دزدی می‌کند، دروغ می‌گوید، ظلم و غیبت می‌کند، خلاف مرتكب می‌شود، پرمداع و پرتوقع است. اینها به خاطر این است که آن روح را به عنوان یک فرزند نگرفتند که ببینند چه ویتامینی، چه غذایی و چه لباسی و چه نوع بهداشتی لازم دارد.

انبیا می‌آیند که به انسان بگویند، ای انسان! تو به بدن رسیدی، بسیار خوب، برای روحت چه کردی؟ غذای روحت چیست؟ بدن و نفسستان هرچه خواست دادید، اما روحتان تشنۀ چیزهایی بود که به آن ندادید. «عبادت»، «نماز»، و محبت انبیا غذای روح است. قصه‌های انبیاء، مطالعه عالم، مطالعه موجودات عالم، مطالعه زمین و آسمان و گذشته و آینده و... اینها همه غذاهای روحی هستند؛ که باید برای روح تأمین بشود. اگر این غذاها به روح رسید، یعنی آن معلمی که در وجود انسان است، معلم بالیاقتی می‌شود، یک مربی بالیاقت می‌شود، خودش انسان را تربیت می‌کند. به طوری که آن معلم بچه را تعلیم کند و به او آموزش بدهد، شما خودتان در زندگی تان همین مسئله را بازهای کار بردید. بچه

تمثیلات تربیتی

تا یکسال، یکسال و نیم، وقتی می‌خواهد مثلاً دستشویی برود خود مادر او را می‌برد، از آن به بعد معمولاً اینطور نیست، بچه آهسته به مادر خبر می‌دهد که به دستشویی احتیاج دارد. از دو سالگی دیگر به مادر خبر نمی‌دهد. خودش تربیت شده است و خودش به دستشویی می‌رود. همین معنی معلم و مربی است. خودش را دستشویی می‌برد، کارش را انجام می‌دهد، در دو سال و نیم تا سه سال خودش را پاکیزه می‌کند، لباس خود را می‌پوشد و برمی‌گردد. شما تا سه سالگی خودتان لباس را به فرزندانتان می‌پوشانید، اما یادش می‌دهید که بتدریج خودش معلم خودش بشود و خودش لباسش را بپوشد. شما تا مدتی لباس طفل را می‌شویید، اما بعد به او آموزش می‌دهید که خودش، لباس خودش را بشویید. این کمال است، نگویید که فلان مادر یک مادر بی‌رحمی است، رفته‌ام آنچه دیده‌ام که بچه‌های ۱۰ تا ۱۵ ساله‌اش مشغول لباس شستن هستند، نه، این مادر بی‌رحم نیست، اتفاقاً این مادر رحیم القلبی است، چون این مادر به روح فرزند رحم می‌کند؛ می‌خواهد روح او تنبل نشود. می‌گوید تو الان که توانایی داری لباست را بشوی، چرا نمی‌شوی؟ بشوی، مثلاً ظرفتان را می‌توانید بشویید، پس بشویید. شما فکر نکنید این چنین مادری، مادر بی‌رحمی است.



قند:

بچه‌تان اگر لبهاش خشک و چشمانش زرد بشود و بخواهد قند زیاد برد، و بخورد، به او اجازه می‌دهید؟ نه، بلکه ترشی و آب لیمو به او می‌دهید. چرا؟ چون می‌گویید گرمی‌اش شده است. پس باید یک خنکی

مثلها و پندها (۲)

بخاره تا حالش خوب شود. وقتی که به بچه زیاد رو بدهند و بخندند، مثل قند زیاد است، همانطور که بچه با قند زیاد، بچه حرارت می‌کند، رو دادن زیاد هم باعث غرور او می‌شود.

بخش دوم:

مثلها و پندهای معنوی – عرفانی

تکیه گاه الهی مؤمن

جام فلزی و ضربه زدن آن:

اگر به جام فلزی که در حالت رها است، ضربه‌ای وارد شود، مدت‌ها ارتعاش خواهد داشت، ولی اگر جام را با دست بگیریم و ضربه‌ای به آن وارد کنیم، دیگر ارتعاشی نخواهد داشت.

انسانی که تکیه گاهی ندارد و خدا او را نگرفته است، با یک ضربه آرامش خود را از دست داده و تا مدت‌ها مضطرب و سردرگم و حیران خواهد ماند. اما کسی که متکی به خداست و دلش به او آرام شده و خدا او را گرفته است، در مقابل ضربات، مضطرب نخواهد شد و آرامش خود را حفظ خواهد کرد.

اَهْلُ بَيْتٍ، رَابِطٌ مَا وَخْدَا

ارتباط بچه در زخم با مادر:

ارتباط بچه در زخم با مادر فقط به وسیله بند ناف است. اگر این بند

ولی اگر زمینی آباد شد دیگر کمتر کسی به فکر تصرف آن می‌افتد.
تا زمانی که دل انسان خالی است در خطر تصرف این و آن قرار
می‌گیرد و هر کدام را که از دل ببرد آن دیگری بلافصله وارد می‌شود، اما
اگر این دل آباد شد و از محبت الهی پرگشت، دیگر کسی در این دل طمع
نمی‌کند و این دل از خطرات غصب می‌رهد.

سازندگی آتش عشق

گوشت و کباب:

اگر گوشت را چند روزی در هوای آزاد قرار دهند می‌گند و بوی بسیار
بدی می‌دهد، اما اگر روی آتش رود و تحمل کباب شدن را داشته باشد،
بوی خوب آن همه جارا می‌گیرد.
انسان همانند گوشت است و عشق همانند آتش. اگر انسان قرین عشق
شود و تحمل آتش عشق را داشته باشد، بوی خوب او عالم را می‌گیرد و
اگر از عشق فاصله گرفت، خواهد گندید.

فطرت، قطب نمای حق

قطب نما:

قطب نما اگر هزاران بار چرخانده شود، باز با چند لرزش، مسیر اصلی
خود را پیدا می‌کند، مگر اینکه موانعی ایجاد شود که از حرکت باشند، یا
منحرف شود، یا بکلی از روی میله پایه برداشته شود. در ضمن قطب نما
در نشان دادن صحیح، نیاز به مقتضی ندارد و کافیست که موانع رفع
شود. فطرت انسانی همانند قطب نماست؛ که مسیر صحیح را به انسان

ناف قطع گردد، بلافصله بچه سقط می‌شود.
اهل بیت علیهم السلام به منزله بند ناف بین ما و خدا هستند؛ که اگر
لحظه‌ای ارتباط ما با اهل بیت علیهم السلام قطع گردد، سقط خواهیم شد
و به وسیله قطع این ارتباط، رابطه ما با خدا هم قطع خواهد شد.

خدا، منشأ قدرتها

آهن ربا و سنجاقهای متصل به آن:

اگر ده عدد سنجاق را در طول هم قرار دهیم، اینها هیچگونه اتصال و
جادبهای نسبت به یکدیگر نخواهند داشت، ولی اگر در رأس اینها آهن
ربایی قرار داده شود، رشته تسبیح مانندی از سنجاقهای بعده خواهد
آمد که هر سنجاقی نسبت به سنجاقهای بعدی حالت جذبه خواهد
داشت. قدرت جذب هر سنجاق نسبت به سنجاق دیگر لحاظ نمی‌شود، اما
قدرت اینها نسبت به آهن ربا هیچ لحاظ نمی‌شود، در صورتی که هرچه
دارند از آهن ربا دارند.

«الْأَخْوَلُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» همه مخلوقین همانند سنجاقهایی
هستند که قدرت خود را از «الله» گرفته‌اند و از خود نسبت به خدا هیچ
ندارند و فقر محض هستند.

دل، خانه خدا یا شیطان؟

زمین خالی و خطر آن:

اگر قطعه زمینی، خالی از زراعت و منزل مسکونی باشد بیشتر در
خطر تصرف و غصب است و خیلی‌ها به فکر به دست آوردن آن می‌افتد.

مثل‌ها و پندها(۲)

نشان می‌دهد. دنیا و گناه مانند آهن‌های است که فطرت را منحرف می‌کند و گاهی موانع و دنیابه قدری غالب می‌شوند که از حرکت می‌افتد. رهبری نیز همانند قطب‌نماست که تابع دیگران نمی‌شود، بلکه دیگران محتاج راهنمایی اویند و از او خطّ می‌گیرند. راه نجات امت در تبعیت از رهبران است؛ نه اینکه رهبر طبق نظر آنها حرکت نماید.

توحید، عامل وحدت

قند و چای:

وقتی قندهارا در چای می‌ریزی، این قندها ابتدا در چای حل می‌شوند و بعد درهم حل می‌گردند. یعنی تا در چای حل نشوند، درهم حل نخواهد شد. انسانها هم تا در فرمان خدا و در دین خدا حل نشوند، در یکدیگر حل نخواهند شد. اول باید در خدا حل شوند تا بتوانند در یکدیگر حل شوند. انسان‌هایی که ادعای می‌کنند درهم حل شده‌اند قبل از اینکه در خدا حل شوند، ادعای دروغی می‌کنند؛ اگرچه عاشق و معشوق یکدیگر باشند.

عبادت، مقدمهٔ معرفت

حفاری:

همهٔ معانی معرفت از دل انسان طلوع می‌کند، منتهی شرط دارد. باید انسان در درونش حفاری کند تا به آب معرفت برسد. در زیرزمین وجود انسان آب معرفت فراوان است، منتهی زحمت حفاری و زدن چاه دارد. این نمازی را که می‌خوانید، همان حفاری و خاکبرداری است تا به آب

تمثیلات معنوی

معرفت بر سید. شما هر گامی که در راه خدا بر می‌دارید به منزله همان حفاری است.

محبّت دنیا، حجاب دل

دستها و چربی بر روی آن:

وقتی که دستان چرب است، اگر بخواهید وضو بگیرید، اول باید چربی آن را از بین ببرید و بعد وضو بگیرید. اگر با دست چرب وضو بگیرید وضویتان باطل است.

محبّت دنیا همچون چربی است که بر روی دل انسان نشسته است و انس با خدا همچون آب. تا آن چربی محبت برطرف نشود، این آب انس به دل انسان سرایت نمی‌کند.

خدا، مبدأ نعمتها

دیگ و قاشق:

شما وقتی می‌خواهید غذایی را به طفل بچشانید، دیگ را به دهان طفل نزدیک نمی‌کنید، بلکه قاشق را به دهانش نزدیک می‌کنید. محبت مادر به طفل مانند غذایی در قاشق است که هر آنچه در آن است، از او نیست از دیگ است، و انسان اگر نداند که آنچه در قاشق است از دیگ است، تصور می‌کند از قاشق است، از این رو عاشق و علاقه‌مند به قاشق می‌شود. ولی اگر بداند که آنچه در قاشق است، در دیگ و از دیگ است، به جای آنکه شیفته قاشق شود، شیدای دیگ می‌گردد، یعنی مایل به آن منبع اصلی می‌شود. انسان هنگامی که دریافت آن همهٔ محبت‌هایی که در

مثلها و پندها(۲)

زندگی به او شده از دیگر محبت الهی است که در این ظروف ریخته شده است، به جای آنکه به این ظروف متوجه شود، به آن منبع توجه خواهد نمود.

فانی، فدای باقی**جرّاحی صورت:**

برای جرّاحی صورت از گوشت ران استفاده می‌کنند، اما هیچگاه برای جرّاحی ران از گوشت صورت استفاده نمی‌کنند. همچنین به خاطر سلامتی قلب از خوردن دارو جهت تسکین دندان درد خودداری می‌شود، برای سلامتی دندان، از خیر قلب نمی‌گذرند. به علت اهمیت قلب، انسان در زندگی اولویتها را باید در نظر بگیرد و «فانی»‌ها را در مسیر «باقی»‌ها قرار دهد، نه اینکه فقط به فکر فانی‌ها باشد و باقی‌ها را در مسیر فانی‌ها قرار دهد!

وحدت در سایه عدم خودبینی**حقیقت کف و حباب:**

کف و حباب لایه نازکی از آب است که روی هوا کشیده می‌شود. اگر هوا به هواها متصل شود، یگانگی حاصل می‌شود و اگر این آب هم به آب برگردد، یگانگی به وجود می‌آید. تمام تعلقات همچون کفی هستند که انسان را از وحدت منفک می‌کنند و تمام نزعهای بر سر همین تعین هاست که هر کس می‌خواهد حریم تعین خود را حفظ کند و توسعه دهد.

حجاب قُرب**نژدیکی به نور و سایه بزرگتر:**

شیء هر قدر که به نور نژدیکتر باشد، سایه‌اش بزرگتر خواهد بود. هر کس به نور بیشتر نژدیک شد، بیشتر حجاب ایجاد کرد و جلوی نور را گرفت. رهبران ضلالت و گمراهی کسانی بودند که به نور نژدیکتر بودند. مثلاً ابوسفیان در زمان شرک از نور دور بود، از این رو حاجب و مانع بودن او بسیار کم بود، ولی بعد از ایمان ظاهری حاجبیت او بیشتر شد. خداوند عده‌ای را از سلوک محروم می‌کند، تا جلو نیایند و باعث انحراف مردم نشوند. البته اگر کسی خودبینی را از بین برد و تعنیات را فانی کرد، هرچه به نور نژدیکتر شود، بیشتر آن را منعکس می‌کند و از خود عبور می‌دهد.

«رضاء»، نتیجه «معرفت»**چانه زدن با دکتر:**

مریض در مقابل دکتر حالت تسلیم دارد و مریضی که با دکتر چانه بزند و اصرار بر نوشتن دارویی خاص بکند، یا به خاطر این است که مریض، خود را مریض نمی‌داند و یا اینکه در صداقت و تخصص دکتر، شک و تردید دارد؛ و گرنه طبیعتاً مریض در مقابل دکتر تسلیم است. «عارف بالله» خود را مریض و خدا را دکتر می‌داند و خود را به خدا می‌سپارد و تسلیم محض در برابر خداست و حالت رضا به قضا و قدر الهی نیز نتیجه این معرفت می‌باشد.

ظرفیت برای معارفِ والا

دارو و غذا:

غذا برای همه مفید است، اما دارو برای همه مفید نیست؛ بلکه برای عده خاصی مفید خواهد بود. در این عالم مطالبی هست که ذاتاً مفید است، اما نه برای همه، بلکه برای عده‌ای خاص. همانند حکمت و معارف عالیه که برای عده خاصی مفید و برای عموم قابل فهم و درک نیست. غرفا هم بدین جهت بوده‌اند که با رمز صحبت می‌کردند.

زمینه عرفان

خاموش شدن ماشین و هواییما:

اگر ماشین در وسط راه خاموش شود، خطری پیش نمی‌آید. ولی اگر هواییما خاموش شود، سقوط آن حتمی است. احکام «سیر»، غیر از احکام «طیر» است و همیشه طیر بعد از مقداری سیر انجام می‌گیرد، مانند هواییما که بعد از طی مسیری در زمین، به پرواز درمی‌آید. علوم عادی همه سیر است، ولی عرفان پرواز است. از این رو صلاح نیست کسی که امکان خاموش کردن دارد، پرواز کند.

خودبینی و خدابینی

خورشید و ستارگان:

با وجود خورشید، هیچ ستاره‌ای دیده نمی‌شود، ولی با رفتن خورشید هزاران ستاره جلب توجه می‌کنند. عارفی که توجه به خدا پیدا کند، دیگر متوجه «مسوی الله» نمی‌شود، اما آنکس که متوجه خدا نیست، هزاران پدیده زیبا و زشت توجه او را به خود جلب می‌کند و او را متلون و متغیر الحال می‌سازد، اما کسی که متوجه خداست، دیگر متوجه مردم و کم و زیاد شدن آنها و اعتنا و عدم اعتنای آنها نخواهد بود.

آرامش در سایه ایمان

باد در دریا و در ساحل:

همان بادی که در دریا امواج ایجاد می‌کند و افراد را مضطرب و متلاطم می‌نماید، در ساحل هم می‌آید، اما آن اثر را که در دریا دارد در ساحل ندارد و ساحل نشینان آرام زندگی می‌کنند. حالات مختلفی که به انسانها رو می‌آورد، همانند بادهای است. افرادی که به «وحدت جهت» نرسیده و تکیه‌گاهی پیدا نکرده‌اند، همیشه با حالات مختلف، متغیر و متزلزل می‌گردند. اما مؤمنین که به تکیه‌گاه مطمئن دست یافته و به وحدت جهت رسیده‌اند، در مقابل این حالات مختلف، هیچ تغییر و تزلزلی پیدا نمی‌کنند.

اَهْلُ بَيْتٍ، وَاسْطِهَ فِيضٌ

قلب و شریانهای خون:

قلب فقط توسط دو نوع رگ با تمام سلولهای بدن ارتباط دارد: سرخرگ و سیاهرگ. هیچ سلولی در بدن بدون وساطت سرخرگ نمی‌تواند از قلب خون بگیرد و یا بدون وساطت سیاهرگ به قلب خون بفرستد. توصلات به اهل بیت علیه السلام همانند دست یافتن به قلب هستی خدا می‌باشد، که از طریق رگ مربوط، انجام می‌گیرد و برای اینکه از خدا فیوضاتی بگیریم، باید از طریقش، که اهل بیت علیه السلام می‌باشند، وارد شد.

ظرفِ دل

لیوان و آب درون آن:

یک لیوان آب را در نظر بگیرید. وقتی مقداری از آب لیوان را خالی کنید، بلا فاصله جای آن راهوا پر می‌کند، یعنی شما نمی‌توانید مقداری از آب لیوان را خالی کنید و درست همان اندازه هوا به جای آن وارد لیوان نشود. در قلب هم به همان اندازه که توجه به خدا باشد، توجه به دنیا نیست و به همان اندازه که توجه به دنیا باشد، توجه به خدا نخواهد بود.

رَهَا يَ اِز جَاذِبَةِ نَفْسَانِيَّةٍ

جادبۀ زمین:

خودخواهی انسان مانند جاذبۀ زمین است و تا انسان از این جاذبۀ خارج نشود، حرکت او مشکل و محدود خواهد بود. کسانی که وارد دین می‌شوند و مقید به آداب دینی می‌گردند، مانند هواپیما هستند که از خاک «خودیت» برخاسته‌اند؛ اما هنوز از جو خودیت خارج نشده‌اند. اما اگر بتوانند از این جو هم خارج شوند، حرکت فوق العاده خواهد بود.

عَالَمُ غَيْبٍ وَ شَهَادَةٍ

روکش سیم برق و برق:

سیم برق از نظر ظاهری در حال اتصال و عدم اتصال آن یکسان است، به این جهت با فازمتر می‌توان فهمید که برق دارد یا نه؟. به لحاظ اینکه در حال اتصال به برق، حامل برق می‌باشد و خطرناک است، حتماً نیازمند روکش است. ظاهر انسانهایی که با عالم غیب و ملکوت ارتباط دارند، با انسانهای دیگر یکسان است، ولی در درون آنها غوغایی است. حقایق عالم غیب همانند برق و این دنیای شهادت همانند سیم برق است و چون عالم شهادت ظرفیت حقایق عالم غیب را ندارد، باید تحت پوشش باشند و پوشش همانند روکش سیم برق است. رمز اینکه عرفاً همانند حفاظ، با کنایه و پوشش صحبت کرده‌اند، همین بوده که می‌خواسته‌اند حقایق بسیار سطح بالا مطرح کنند؛ از این رواز پوشش‌هایی استفاده می‌کردند و با کنایه حرف می‌زدند.

علماء آئینه تجلی علم خدا

گیرنده و فرستنده:

ما گیرنده‌ایم و خدا فرستنده. ما آئینه‌ای بیش نیستیم که اگر غبار این آئینه را کنار بزنیم، آنگاه علم خدا، قدرت خدا در آن منعکس می‌شود. پس مخترعین، مکتشفین، علماء غبار آئینه را کنار زده‌اند.

حب دنیا، عامل محرومیت از فیض

ظرف:

انسان همانند ظرفی است که در وسط باران قرار گرفته باشد. شما اگر این ظرف را پشت رو بگیرید، به گونه‌ای که دهانه ظرف رو به زمین و پشت ظرف رو به بالا باشد، از هر طرف باران ببارد از پشت ظرف می‌چکد و توی ظرف خشک و خالی می‌ماند.

انسان آنگاه که حب دنیا دارد، مثل آن می‌ماند که دهانه ظرفش را رو به خاک گرفته باشد. کاسه‌اش را واژگون کرده باشد.

اگر من کاسه خودم را واژگون بگیرم و از رحمت مستمر و واسع الهی محروم شوم، باران را تقصیری نیست، من ظرف را بد گرفته‌ام. حب خدا، رحمت خدا و لطف خدا چیزی محدود نیست، دائم است، جاری است. ما باید توفیق بهره‌گیری از آن را داشته باشیم.

دل پاک و آلوده

شیر و تمیزی ظرف:

وقتی دل انسان جولانگاه هوی‌ها و هوسها شد، طبعاً اقبال به امر خیر ندارد. باید پاک و تمیزش کند تا جای آن بنشینند. آیا شما در ظرف کثیف شیر می‌ریزید، یا اول آن را تمیز می‌کنید؟ اگر از مغازه شیر می‌خرید، آیا مغازه‌دار شیر را در ظرف کثیف می‌ریزد؟ نه. می‌گوید، اگر من شیر سالم را در این ظرف بریزیم و شیر بریده شود، تو می‌گویی شیر، خراب بوده و من چنین کاری نمی‌کنم. اول ظرفت را پاک کن تا شیر در آن بریزم.

فضای پرواز انسان

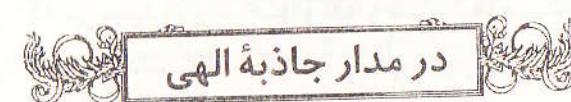
کرم ابریشم:

کرم ابریشم وقتی که در پیله خودش است، کم کم پیله را می‌خورد و تبدیل به یک پروانه خیلی زیبا می‌شود و پرواز می‌کند. همین پروانه‌های قشنگی را که می‌بینید روی درختها و گلها و سیزه‌زارها می‌نشینند، اینها یک دوره کرمی داشته‌اند که در آن دوره روی برگ‌های درختها می‌لولیده‌اند. اگر گاهی به درخت نگاه بکنید، کرم‌های سبز درشتی را می‌بینید که اینها بعداً به پروانه تبدیل می‌شوند. کدام یک از این حالات، حیات اصلی این موجود است؟ مسلمًاً دوره پروانه‌ای. پس دوره کرمی برای او یک پوست و یک دوره گذراست و این مقدمه‌ای برای تکامل او به پروانه شدن است. حیات پس از تحول و انقلاب انسان هم مثل حیات پروانه‌ای و حیات قبل از تحول و انقلاب، مانند حیات کرمی است.

مثل‌ها و پند‌ها(۲)

این کرمی که روی درخت است، همینطور روی شاخه‌ها می‌خزد و گوشة برگ‌های نازک را می‌خورد و چاق می‌شود، بعد که حسابی درشت شد، زیر برگ آویزان می‌شود و بعد مرتب دور خودش تاب می‌خورد و با این حالت آب دهان او هم دور او پیچیده و تبدیل به یک پیله می‌شود. این موجود مدتی که در پیله ماند، بال پیدا می‌کند، چشم پیدا می‌کند، قدرت پرواز پیدا می‌کند. بعد این پوسته و پیله را سوراخ کرده، از درون آن بیرون می‌آید و پرواز می‌کند.

در انسان هم به دنیا آمدن و بزرگ شدن و زن گرفتن و بچه داشتن و شغل داشتن و نان درآوردن و بعد هم صاحب اولاد نوه شدن و باز داماد آوردن و عروس آوردن و همه اینها دوره کرمی اوست، دوره پروانه‌ای او همین است که «یاحسین» می‌گوید، چون چشم پروانه‌ای انسان می‌فهمد حسین یعنی چه و چشم کرمی ما نمی‌فهمد حسین کیست. یک دسته از انسانها که دوره کرمی آنها تمام می‌شود، می‌بینند که برای دوره پروانه‌ای شان هیچ کاری نکرده‌اند و فضایی برای پرواز ندارند و فکر می‌کنند چگونه پرواز کنند؟ کجا پرواز کنند؟ با کدام و یا چه عشقی پرواز کنند؟



هواپیما:

وسایلی که بشر از زمین پرتاب می‌کند، اگر از جوکره زمین خارج شود و به کره ماه نزدیکتر از زمین شود، دیگر حرکتش به طرف ماه نیازی به انرژی ندارد. همان جاذبه ماه آن را می‌کشد. اما هنگامی که می‌خواهد از زمین به طرف بالا حرکت کند، باید نیروی شدیدی داشته باشد تا جاذبه

تمثیلات معنوی

زمین را خنثی کند، و گزنه با همان سرعتی که می‌رود، برمی‌گردد. چون تکیه‌اش بر زمین است.

وقتی انسان می‌خواهد با فکر و علم خودش به سوی خدا برود، مثل این است که بخواهد با هواپیما از جو زمین خارج شود. می‌خواهد با حس خود از محسوس خارج شود؛ البته نمی‌تواند.

هواپیما به هیچ وجه از جو زمین نمی‌تواند خارج شود، چون آن سرعت لازم برای زیر پا گذاشتن نیروی فشار را ندارد و تکیه‌اش بر جو است. جو وقتی رقیق شد، زورش کم می‌شود، نفس نفس می‌زند و دوباره برمی‌گردد به جای اولش. چیزی که می‌تواند انسان را از این جو خارج کند، باید چیزی باشد که خودش اهل اینجا نباشد. یعنی وقتی فرد از این جاذبه گذشت، نیرویی قوی‌تر از نیروی جاذبه به کمک او می‌آید. نیروهای کمتر از نیروی جاذبه، اگر باشد، مسلماً مغلوب نیروی جاذبه خواهد شد. ولذا چون حس انسان است که فرد را به مشهود او جذب می‌کند و جذبش می‌کند به کفر، نیرویی قوی‌تر از این حس باید باشد تا فرد را از این جاذبه خارج کند. این نیروی قوی‌تر فقط تعلق فرد به خداست، که مجذوب خدا شود.

یعنی فرد وقتی که در جو علاقه‌او قرار گرفت و از این جاذبه خارج شد، دیگر وقتی دارد به سوی او حرکت می‌کند، نیرو ابدأ مصرف نمی‌کند. آنوقت دیگر حال طبیعی فرد، حالت ذکر است. ولذا نماز برای ما، مثل حرکت با هواپیماست در این زمین و نماز برای علی‌السلام مثل حرکت یک سفینه است، در موقعی که فراتر از جو زمین است. نماز به او نیرو می‌دهد، ولی از من نیرو می‌گیرد.

عقل، کارخانه خلاق انسان

کارخانه:

چشم شما آنچه را که می‌گیرد به قوه عقلی خود تحويل می‌دهد که از آن چیزی بفهمد. انسان وقتی که بر اثر حبّت و علاقه به دنیا در «تیه» قرار می‌گیرد و گم می‌شود، معنايش این نیست که چشمش نابینا می‌شود، چشمش بیناست؛ اما چشم دلی که باید از دیده‌های چشم چیز یاد بگیرد، کور می‌شود. شما دیده‌اید که کارخانه یک قسمتش مواد اولیه را تبدیل به کالایی می‌کند و رویش کار می‌کند، بعد هم همین نتیجه و محصول به یک قسمت دیگر کارخانه می‌رود. آنجا این را به یک جسم دیگر تبدیل می‌کند. مثل کارخانه‌ای که پنبه را می‌گیرد و پارچه می‌دهد. قسمت اول، کارخانه نساجی است که پنبه رانخ می‌کند. بعد این نخ را کارخانه بعدی پارچه می‌کند.

چشم انسان، هوش انسان، درک انسان این قسمت اول دستگاه انسان است، یعنی مثل کارخانه نساجی است که پنبه رانخ می‌کند. عقل انسان می‌آید از این نخها و ریسمانها پارچه می‌بافد و چیزی درست می‌کند. انسان وقتی ضایع می‌شود معنايش این نیست که کارخانه نساجی اش تعطیل شده، نساجی اش خوب کار می‌کند، اما پارچه‌بافی اش کار نمی‌کند، نخ رسی اش فعال است، اما آنکه می‌خواهد از این نخهای رشته شده چیزی درست کند، آن تعطیل است. انسان کارخانه‌ای پشت سر این کارخانه چشمش و هوشش دارد و آن کارخانه عقل اوست. از این جهت قرآن کریم می‌گوید «فَإِنَّهَا لِاقْعُمِي الْأَبْشَارِ» کارخانه اول تعطیل نمی‌شود و چشم می‌بیند، اما اشکال چیز دیگری است: «تعمی القلوب

التي في الصدور» آن دلی که در سینه است، آن کور می‌شود، کارخانه درونی تعطیل می‌شود.

دنيا، مانع رشد معنوی

بچه و شیر مادر:

گاهی می‌شود که انسان آخرت را فراموش می‌کند و برای اینکه آخرت را به یادش بیاورند و آخرتش را تعمیر بکنند، مقداری دنیای او را تلخ می‌کنند. همانطور که مادرها وقتی می‌خواهند بچه‌شان را از شیر بگیرند، سعی می‌کنند که پستان را در دهن بچه زشت کنند، در قدیم مرسوم بود که فلفلی، ذغالی و چیزهایی از این قبیل را به کار می‌بردند تا طفل از پستان صرف نظر می‌کرد و غذاخور می‌شد. این دنیا برای انسان چنین حالتی دارد. مادر بچه می‌داند که ادامه دادن شیر، بچه را ضعیف بار آورده و هوشش را کم خواهد کرد. اما خود طفل نمی‌داند، نمی‌فهمد و لکن همین طفل اگر یک سال از شیر دست کشید و غذاخور شد، دیگر به زور هم پستان را قبول نمی‌کند. ما هم در دنیا مثل آن طفل شیرخواریم. تا وقتی که محبت‌های دنیا را می‌مکیم مثل همان طفل شیرخواریم.

طعم عبادت و احسان

بچه و آبگوشت:

گاهی شما مزه غذا را به بچه‌تان می‌چشانید، یک ذره آبگوشت توى دهانش می‌ریزید که مزه‌اش را بچشد. خداوند متعال هم، گاهی مزه معنویت را به انسان می‌چشاند. مثلاً وقتی به زیارت حضرت رضا

مثلها و پندها (۲)

علیه السلام می‌روی، روز اول، ساعت اول که وارد می‌شوی و صورت را روی ضریح یا کنار دیوارش می‌گذاری و منقلب می‌شوی، یک احساس نسیم بهشتی می‌کنی، اصلاً دنیا در نظرت کوچک می‌شود. این نه که از استحقاق شما است یا به مقامی رسیده‌اید که این معانی رادرک می‌کنید، نه، خود آنها این مقام را تنزل داده‌اند و به شما چشانده‌اند تا بفهمید چه خبر است. گاهی خدا، مزه نماز را به انسان می‌چشاند، گاهی وضوراً، گاهی روزه را، گاهی اکرام به فقیر را، احسان را، گاهی خدا جلوه‌ای از ارزش‌های اینها را به انسان می‌چشاند، مثل آن وقتی است که شما یک ذره نان را توی آبگوشت می‌زنید و توی دهن بچه ششمراهه می‌گذارید و به او می‌چشانید. خداوند در طول زندگی، گاهی خوبیها و مناجات‌های را به انسان می‌چشاند.

بینایی دل

نابینا:

بعضی نابیناها، نابینایی چشمان آن قدر زیاد است که چیزی نمی‌بینند، پیش پایشان را هم نمی‌بینند، اما اگر چراغ را روشن و خاموش کنی، یک فرقی می‌فهمند و می‌گویند روشن یا خاموش شد. یا وقتی که دستشان را می‌گیرید و از آفتاب به سایه و از سایه به آفتاب می‌برید، متوجه می‌شوند. بعضی نابیناها سایه و آفتاب را هم نمی‌فهمند، تاریک و روشن را هم درک نمی‌کنند.

ما هم گاهی، چشم دلمان این قدر نابینا می‌شود که نمی‌توانیم تشخیص دهیم که آیا خدا از ماراضی است یا نیست، در حالی که اگر خدا از انسان راضی باشد، قلبش روشن و اگر ناراضی باشد، قلبش تاریک

تمثیلات معنوی

می‌شود. گاهی انسان وقتی غیبت می‌کند، احساس می‌کند که دلش گرفته شد؛ این همان اندازه‌ای است که انسان سایه و روشن را درک می‌کند. گاهی انسان غیبت می‌کند، اصلاً دلش هم تاریک نمی‌شود. تهمت می‌زند، ابداً رعشة کلام هم پیدا نمی‌کند؛ خیلی راحت می‌تواند تهمت بزند. گاهی انسان دروغ می‌گوید و مضطرب هم نمی‌شود، بعد هم پشیمان نمی‌شود. این چیست؟ این یک نابینایی پیدا کرده که سایه و آفتاب هم نمی‌فهمد. کارش سخت است. گاهی انسان اینجور نیست. وقتی مثلاً صحبت از خدا و خدمت با او می‌شود، واقعاً احساس سبکی می‌کند. وقتی صحبت دنیا و اینها می‌شود، احساس سنگینی می‌کند و خودش از خودش بدش می‌آید. این آدم مؤمن است که اینطور است. روایت داریم از رسول اکرم (ص) که می‌فرماید: «مَنْ سَرَّهُ حَسَنَاتُهِ وَسَأَنَّتُهُ سَيَّئَاتُهُ فَذِلِكَ الْمُؤْمِنُ حَقًا».

هر کس بدیهایی که کرده ناراحتش کند و خوبیهایی که کرده دلش را روشن کند، این مؤمن حقیقی است. پس شکر کنید خدا را، که اگر یک وقت غیبت کردید، احساس می‌کنید از خودتان بدtan می‌آید، یا مثلاً دفاع از مؤمنی کردید، احساس می‌کنید مثل اینکه باری را زمین گذاشتید و سبک شدید. این از علامات مؤمن است که خوب و بد را بفهمد. گاهی، این چشم ایمان، علاوه بر اینکه تاریک و روشن را می‌فهمد، رنگها را هم تمیز می‌دهد، دیده‌اید مثلاً گاهی نابینایی می‌فهمد که تاریک و روشن شد، اما پارچه بیاوری جلوش نگاه کند، نمی‌تواند بگوید این چه رنگی است. سفید و سیاه نمی‌تواند بکند، سبز و قهوه‌ای را نمی‌تواند تمیز بدهد و فرق بین اینها نمی‌گذارد. گاهی است که بینائی اش بیشتر از اینهاست، رنگها را شناسایی می‌کند و می‌گوید این چه رنگ است، آن چه رنگ است.

مثلها و پندها(۲)

انسان وقتی که یک مقداری ایمانش قوی تر شد، مؤمن و غیر مؤمن برایش فرق می‌کند. مثلاً وقتی که مؤمن می‌آید دلش شاد می‌شود، وقتی غیر مؤمن می‌آید، یک خورده دلش می‌گیرد. گاهی بعضی از این هم بالاترند. مؤمن تا مؤمن برایشان فرق می‌کند. بعضی از مؤمنین هستند که وقتی اینها را می‌بینند، قلبش روشن می‌شود. اینها مراتب دارد.

بوی عالم حقیقت**زکام:**

آدم که زکام می‌شود، دیگر هیچ بویی را احساس نمی‌کند. محبت دنیا برای انسان زکامی می‌آورد که بوی عالم حقیقت را استشمام نمی‌کند. آنوقت فکر می‌کند که آن عالم بوندارد.

محبت دنیا**شیر و خون:**

محبت دنیا یک عفونتی دارد که هر کس به دنیا محبت کرد، بوی آن عفونت را نمی‌فهمد؛ همچنانکه سیر خورده بوی سیر را نمی‌فهمد. خداوند می‌خواهد این انسانها را که از محبت دنیا چشیده‌اند، از این عفونت بگیرد. می‌خواهد طبیبات به ایشان بدهد. شما نگاه کنید خود انسان در رَحْم چه تغذیه می‌کند و بعد از تولد چه تغذیه می‌کند؟ وقتی که بچه در رَحْم است، غذاش خون است. وقتی متولد می‌شود، غذاش می‌شود شیر. طعم شیر کجا، طعم خون کجا، آنهم چه خونی! ما وقتی که توی رَحْم دنیا و محبت دنیا باشیم، غذایمان مثل آن خون است. وقتی

تمثیلات معنوی

ولادت پیدا کنیم و قلبمان زنده بشود و دلمان از دنیا خارج بشود، دلمان از تعلق به دنیا آزاد بشود، مثل اینکه خون تبدیل به شیر شده و غذامان عوض می‌شود.

ارتباط با اهل بیت**معلم و کتاب:**

أهل بیت، بین ما و قرآن اند. ما از طریق اهل بیت به قرآن می‌رسیم. اهل بیت معلم قرآن اند. شاگرد از طریق معلم با کتاب آشنا می‌شود. پس اول باید با استاد آشنا شد؛ تا از طریق استاد با کتاب آشنا گردد. اگر معلم را از سر کلاسی بردارند، کتاب هیچ کار را نمی‌تواند بکند.

توجه به خدای جاودانه**ریگزار:**

بچه‌هایی که نزدیک رودخانه و ریگزار زندگی می‌کنند، ریگ جمع نمی‌کنند، اما بچه‌هایی که دور از آنجا هستند، این چیزها را جمع می‌کنند. بچه‌هایی که کنار دریا زندگی نمی‌کنند وقتی به کنار دریا می‌روند و صدفی می‌بینند، سخت به آن خیره می‌شوند و آن را بر می‌دارند. اما بچه‌هایی که آنجا زندگی می‌کنند اصلاً نگاه هم نمی‌کنند. آن وقتها که هواپیما کم بود وقتی هواپیما می‌آمد، بچه‌ها مدتی خیره به آن نگاه می‌کردند، روتاستهایی که هواپیما از بالای سرشاران عبور نمی‌کند، اگر یکدفعه هواپیما عبور کند، یا بروند جایی که هواپیما عبور می‌کند، سر را بلند می‌کنند و مدتی به آن نگاه می‌کنند، اما آنها یکی که زیاد

مثلها و پندها(۲)

دیده‌اند نگاه نمی‌کنند.

مؤمن هم وقتی به قدرت خدا نگاه می‌کند، دیگر دارایی خودش برایش کوچک می‌شود، قدرت و سرمایه خودش، هستی خودش، برایش بی‌اهمیت می‌شود و وقتی که توجه به آخرت می‌کند، دنیا در نظرش کوچک می‌شود. اما این زمانی است که انسان رو به خدا کرده و به فکر آخرت بوده است، دارایی خودش و وجود این دنیا برایش تقلیل یافته، مختصر و کم اهمیت می‌شود. اما وقتی که پشت به خدا و رو به دنیا کرده باشد، دیگر جز دنیا چیز دیگری را نمی‌بیند، جز سرمایه خود چیز دیگری نمی‌شناسد، طبعاً هرچه می‌فهمد دنیاست و در این دنیا، اسباب دنیا برایش مطرح است، خوردن و پوشیدن، بالاتر نشستن، تعریف شنیدن، مهمتر بودن، این چیزها برایش مهم است. دلش می‌خواهد اگر محترم است، محترمترش بدانند، مهم است، مهمترش بدانند، اگر چهار نفر اسمش را می‌دانند، بشوند چهاردهن نفر، دو تا تعریفش می‌کنند، بشوند چهارتا، چهارتا تعریف می‌کنند، بشوند هشتتا. فکر و ذکر این است که مردم درباره‌ام چه می‌گویند، و من چه خوردم، چه پوشیدم؟ چه دارم و چه ندارم. غیر از این هم چیزی نمی‌بینند. اگر هم مثلاً خدمت به مردم کند، خیلی در ذهنش جلوه می‌کند، اگر به فقیری صدقه دهد، خیلی پیشش جلوه می‌کند، اگر بیماری را پرستاری کند، دائمآ یادآوری می‌کند. این نظر تنگ می‌شود؛ به دلیل این که به جزئی توجه کرده واژ یک موضع پایین به مسائل نگاه می‌کند. وقتی نظر تنگ شد، گذشت کم می‌شود، وقتی گذشت نبود، اختلاف زیاد می‌شود. هر کس سخت می‌گیرد، بر قدرت و دارایی و بر عزّت خودش می‌ترسد. می‌ترسد یک خورده از عزّت خودش را از دست بدهد، می‌ترسد از اهمیت خودش مقداری سهم دیگری شود، از شهرتش مقداری نصیب دیگر بشود، روی عزّت دنیا،

تمثیلات معنوی

شهرت دنیا، قدرت دنیا و موقعیتش می‌لرزد. اما آن کسی که رو به خدا دارد و با قدرت، وجود، علم، رحمت، لطف و باکرَم خدا آشناست، این دیگر گرَمها در ذهنش کوچک می‌شود، سرمایه‌ها در نظرش حقیر می‌شود، اسم و شهرت هم پیش نظرش بی‌اعتبار می‌شود، چرا؟ چون می‌بینند افرادی مشهور بودند و بعد گمنام شدند، الان سنگ قبرشان هم نیست، اسمشان هم در تاریخ نیست. نه تنها بدها بودند که اسمشان نیست، بلکه خوبان هم بودند که دیگر اسمشان نیست. مثلاً از حدود صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، نام چند تن از آنان را در یاد داریم؟ با وجود اینکه پیغمبر خدا بودند دیگر اسمشان نمانده است، چون عالم، عالمی است که این چیزها باید در آن محو شود، شما اگر با توجه به خدا عالم را نگاه کنید، این عالم کوچک می‌شود.

ذخیره سازی برای آخرت

ریال:

پول کشور ما اسمش «ریال» است، می‌دانید که پول سعودی هم ریال است. شما وقتی می‌خواهید بروید حجّ، دلتان می‌خواهد دولت ارز بیشتری بدهد؛ یعنی ریال ایرانی بگیرد، ریال سعودی بدهد. (تبديل ارز)، گاهی مردم گله می‌کنند که چرا امسال به ما ارز کم دادند، ریال از خودمان کم گرفتند تا تبدیل به ریال سعودی کنند. چون در آنجا ریال ایرانی نمی‌خواهند، ریال آنجا را می‌خواهند. اگر توی راه هم بخواهی ریال ایرانی بری قاجاق است و ممانعت می‌کنند. پس مجبوری که ریال سعودی داشته باشی. اینجا می‌گوید هرچه ریال سعودی داشته باشم جنس می‌خرم. حال ما کاری نداریم که اینها نباید در این شرایط، ارز

مثل‌ها و پعده‌ها (۲)

کشورمان را خارج کنند و برای حج به فکر دنیا باشند، از باب مثال می‌گوییم. در آنجا که می‌رود، مثلاً می‌خواهد سوار ماشین شود، ریال سعودی، آب می‌خواهد ریال سعودی، هر قدمی که می‌خواهد بردارد، ریال سعودی را لازم دارد، چیزی نمی‌خواهد جز ریال سعودی. چون بنای حج دارد، ریال ایرانی را تبدیل به ریال سعودی می‌کند.

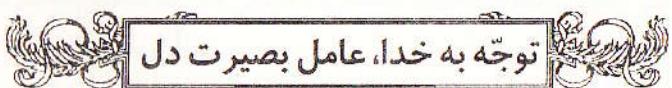
مؤمن هم چون سفر آخرت در پیش دارد، مانند حاجی که سفر در پیش دارد، دلش می‌خواهد در آخرت ارز بیشتری داشته باشد، دلش می‌خواهد ریال دنیوی را به ریال آخرتی تبدیل کنند، شهرت دنیا، ریال دنیایی می‌شود، وقتی گذشت می‌کند به راه خدا و از اسم و شهرت صرفنظر می‌کند، این گذشت، تبدیل به ریال و ارز آخرت، می‌شود. غیبت نمی‌کند، جلو خود را می‌گیرد، صبر می‌کند، این تبدیل می‌شود به ریال آخرتی، شکر می‌کند، مقاومت می‌کند، می‌شود ریال آخرت، پرستاری بیمار می‌کند برای خدا، این می‌شود ارز آخرت، امر به معروف و نهی از منکر می‌کند برای خدا، اینها می‌شود ارز آخرتی، یعنی وقت خود را صرف راه خدا می‌کند. این وقت که مربوط به دنیا است تبدیل می‌شود به عمر آخرت. وقت را صرف آخرت می‌کند، می‌شود قدرت آخرت. حرفش، عزّتش، توانش و آنچه دارد صرف آخرت می‌کند، اینها تبدیل می‌شود به ارز؛ چون بنای مسافرت دارد. حالا اگر کسی بخواهد برود مکه بماند و دیگر برنگردد، می‌خواهد اینجا یک ذره چیز جا نگذارد، هرچه دارد به ریال سعودی تبدیل کند.

انسان هم می‌خواهد برود آخرت و برنگردد. وقتی می‌خواهد برود، اگر کمترین ارز دنیایی داشته باشد ناراحت است که چرا تبدیل به آخرت نکرده است، و البته تاریال دنیایی نداشته باشد نمی‌تواند تبدیل به ریال آخرت کند. بنابراین دل بستن پا آخرت لازمه‌اش بین نیست که دست

تمثیلات معنوی

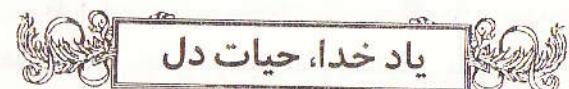
روی دست بگذارد و بنشیند، بیکار و بیعار باشد، سرد و بی‌حواله بشود، نه برعکس این است، مثلاً یک فرد می‌خواسته برای دنیای خودش کار کند بعد فکر می‌کند می‌خواهم بروم آخرت، دست خالی است، هر کس به هر کجا دلبستگی داشته باشد دلش می‌خواهد پول خود را تبدیل به پول آنجا کند، مثلاً آنان که زن و بچه‌هایشان در آمریکا هستند، قبله امیدشان آنجاست، و همه متخصصها به دولت پیشنهاد کردند پولی که می‌خواهید به ما بدهید، ریال ندهید، دلار بدهید، این یعنی چه؟ چون آنجا خانه امیدش است. می‌گوید من که می‌خواهم آنجا زندگی کنم به من دلار بدهید، اگر ریال هم بدهید، من مجبورم به دلار تبدیل کنم. چون خانه امیدش آمریکاست، می‌گوید پول آمریکایی به من بدهید.

انسان هم وقتی خانه امیدش آخرت شد، کمک دنیوی هم به کسی بکند، می‌گوید کسی خبر نشود که من این کمک را کرده‌ام، تعریف نکن تا این کمک دنیایی نشود. اسمش را نبر، من می‌خواهم برای آخرت کار کنم، می‌خواهم خدا بداند، تا بابت این کار فقط اجرم را از خدا بگیرم، شهرت و تشکر هم نمی‌خواهم.



رنگها:

چه طور انسان در روز، سیاه، سفید، سبز، قرمز و همه چیز را می‌بیند و رنگها را تشخیص می‌دهد، پستی و بلندی، چاه و راه را تشخیص می‌دهد، اما وقتی تاریکی محض شد، شما نمی‌دانید این قهوه‌ای است یا سیاه، قرمز است یا سفید. هیچ رنگی را تشخیص نمی‌دهید، راه و چاه را یکسان می‌بینید.



یاد خدا، حیات دل

قلب:

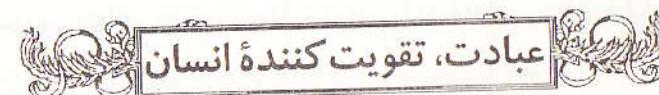
برای زنده ماندن انسان ضربان و حرکت قلب لازم است و اگر کسی قلبش از حرکت بایستد می‌گویند سکته کرده است، یعنی برای یک زمان خیلی کوتاه ضربان قلب متوقف شده که اگر طول بکشد مرگ حتمی است، اگر مدتش محدود باشد ممکن است منجر به فلچ شدن یک قسمت از بدن شود. نتیجه‌اش این می‌شود که خون جریان پیدا نمی‌کند و لخته می‌شود و در آن قسمتی که خون حرکت نمی‌کند دیگر عصب زنده نیست که بتواند پیام دهد. خیلی هم اتفاق می‌افتد که بعد از سکته قلبی، بیمار سکته مغزی می‌کند، یعنی خون در یک قسمتی از مغزش لخته می‌شود و از آنجا قسمتی از اعضا ایش فلچ می‌شود. این قلب گوشتی انسان برای بدنش است؛ که اگر قلب بمیرد تمام حرکات بدن تعطیل می‌شود.

برای جنبه تربیتی و اخلاقی انسان هم خدا قلبی قرار داده که اگر قلب از حرکت ایستاد، تمام معنویات انسان تعطیل می‌شود. این است که می‌گویند: فلانی قسی القلب شده، دلش سخت شده. در روایات داریم

کسی که مدتی عبادت خدا نکند، قلبش قسی می‌شود. از امام رضا علیه السلام سؤال شد که چرا نمازها در پنج نوبت خوانده می‌شود و چرا در این وقتها خوانده می‌شود؟ حضرت به تفصیل جواب داد که خداوند خواسته که شروع و خاتمه کار با یاد خدا باشد، مبادا که قلب انسان قسی شود، یعنی دل انسان بمیرد. نماز صبح را وقتی قرار داد که انسان از خواب بر می‌خیزد و می‌خواهد به سر کارش برود، یعنی خاتمه استراحت و خواب شب و شروع کار روز به یاد خدا باشد تا به وسیله آن

توجه به خدا هم مثل نور و روشنایی است. وقتی انسان توجه به خدا کرد چشمش بینایی و نور پیدا می‌کند، پیش پایش را می‌بیند، روشن می‌شود، حق را از باطل و راه را از چاه تمیز می‌دهد، برایش می‌شود مثل روز. چون وقتی به آخرت و به عظمت الهی توجه کرد، کوچکی دنیا را درک می‌کند و می‌فهمد که دنیا چاله است، ارتفاع دنیا سقوط است، همه چیز دنیا تله و دام و دانه است و این دام را گذاشته‌اند که انسان اگر دل به این دنیا بست، شکار این دنیا شود. این را با توجه به خدا می‌فهمد.

تا آدم یاد خدا نکند عالم برایش روشن نمی‌شود، و تا پیشش روشن نشود، پیش پایش را نمی‌بیند، راه و چاه را از هم تمیز نمی‌دهد و نمی‌فهمد که این دانه‌های دنیا در زیرش دام است. اما وقتی توجه به آخرت کرد، به جای دانه‌ها دام را می‌بیند. مثلاً شما می‌بینید هر عزتی که در دنیا دارید، زیرش ذلتی است، هر امنیتی که دنیا ای باشد، زیرش نامنی است، هر غنایی در دنیا زیرش فقری است.



عبادت، تقویت کننده انسان

باطری و شارژ آن:

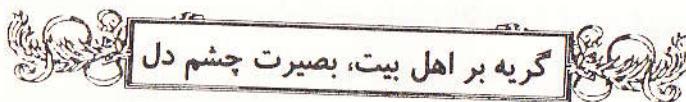
مناجات با خدا انسان را شارژ و تقویت می‌کند، مثل رادیویی که باطری اش ضعیف شده است صدایش درست در نمی‌آید، باطری جدید که روی آن می‌گذاریم یا باطری اش را تقویت می‌کنیم، صدایش صاف و زلال می‌شود. خود انسان هم اخلاقش به خاطر مقداری غفلت و مانند آن تحلیل می‌رود. عبادت یک اثری روی انسان دارد که انسان را نوسازی می‌کند.

خودش را تنظیم کند، دلش و وجدانش را زنده نگه دارد و متوجه باشد که خدایی هست و روز جزایی و وظیفه‌ای و انسانیتی. نماز صبح این مسائل را به یاد انسان می‌آورد و انسان را با حالت توجه به وظایف خودش سرکار می‌فرستد. وقتی کار ظهر انسان تمام شد و می‌خواهد برگردد، خدا برایش برنامه نماز ظهر را گذاشته است؛ که هنوز ناهار نخورده کارش را با نماز تمام کند. کار را با نماز صبح شروع کرده و با نماز ظهر تمام کند. عصر هم با نماز عصر شروع می‌کند و وقتی که کار عصر تمام شد، وقت نماز مغرب است که کار عصرش را با نماز تمام کرده باشد. وقتی شام می‌خورد و می‌خواهد استراحت کند، استراحتش را با نماز شروع کرده و کار روزش را با نماز ختم کرده است.

نماز وسیله زنده نگه داشتن قلب انسان است. همان طوری که انسان برای بدنش غذا تأمین می‌کند و وقتی مدتی کار کرد احتیاج به غذا پیدا می‌کند، وقتی هم که انسان مدتی با مردم سروکار داشت، دوباره باید ارتباطش را با خدا تجدید کند که خدا از یادش نرود. به او گفته‌اند هر کاری را با «بسم الله» آغاز کند. برای چه؟ برای اینکه با یاد خدا کار را شروع کرده باشد و خدا را بر خودش ناظر گرفته باشد، به‌طوری که احساس کند خدا او را می‌بیند. این است که مستحب است انسان غذا که می‌خورد «بسم الله» بگوید، حرفی یا کاری را که می‌خواهد شروع کند با «بسم الله» باشد، تا کارها با یاد خدا شروع شده باشد. کار هم که تمام شد، «الحمد لله» بگوید. با یاد خدا شروع کند و با یاد او تمام کند، تا در حین کار از یاد خدا غافل نشود و دل زنده بماند. پس اساس تربیت در زنده شدن و جدان و زنده ماندن دل انسان است.

دل وقتی با خدا ارتباط برقرار کردو به خداوند متعال مربوط شد، خود انسان متوجه است که چه کار باید بکند و چه نباید بکند. این دل به انسان

امر به معروف و نهی از منکر می‌کند. چه طور شما به بچه‌هایتان امر و نهی می‌کنید که چه کارهایی خوب و یا بد است، همانطور هم دل وقتی زنده شد، به انسان می‌گوید چه کار بکن و چه کار نکن. هر لحظه با انسان حرف می‌زند و او را موقعه می‌کند. وقتی انسان کار بدی کرد، دل، او را مؤاخذه می‌کند. وقتی اشتباهاتی کرد، دل انسان به او می‌گوید این کار غلط بوده که کردی، اینکه انسان از کاری که کرده پشمیمان می‌شود، دل، انسان را پشمیمان می‌کند.



اشک:

در خانه‌ای که محبت اهل بیت بود، دیگر فرزند انحراف پیدا نمی‌کند. وقتی بچه را به اهل بیت مرتبط کردید، او محفوظ می‌ماند. ما این گروهکها را دیدیم که اولین چیزی را که از آنها گرفته بودند محبت اهل بیت و گریه بر اهل بیت بود. شیطان به اینها گفته بود چرا شما گریه کنید؟ دشمنان را به گریه بیندازید. او نمی‌دانست که این گریه یعنی اتصال به خدا، این گریه یعنی فشار قوی، این گریه یعنی عطش روح را برطرف کردن. این اشکی را که انسان می‌ریزد، دلش را سیراب می‌کند. شما وقتی بر اهل بیت گریه می‌کنید، آن موجود روحانی که در درون شماست و تشنه محبت است، با گریه سیراب می‌شود. چون گریه از روی سوز و محبت و دوستی به اهل بیت است که انجام می‌گیرد، آیاندیده‌اید که اگر مدتی بر اهل بیت اشک نریزید احساس سنگینی می‌کنید؟ انسان احساس می‌کند که از خودش بدش می‌آید، احساس می‌کند که سنگین شده، احساس می‌کند که دل او سخت و سیاه شده است، آن موجود

روحانی که در درون انسان وجود دارد، آن هم آب می خواهد، آنهم شنه می شود. در اینجا آب، تشنگی او را برطرف نمی کند. بلکه محبت تشنگی اش را برطرف می سازد، محبت او را زنده نگه می دارد. نمازی را که انسان از روی محبت بخواند، روزه ای را که از روی محبت بگیرد، به فقیری که از روی محبت کمک کند، به مریضی که از روی محبت عیادت کند، به جبهه ای که از روی محبت یاری برساند، بافندگی که از روی محبت برای جبهه انجام دهد، اینها به آن موجود روحانی که در درون انسان است انرژی می دهد، بر آن اثر می کند و قوت می گیرد وقتی آن انسان درونی قوت گرفت، قوت حرف زدن و فهمیدن پیدا می کند، چشمش نور پیدا می کند و می تواند ببیند، زبانش قوت پیدا می کند و می تواند حرف بزند. می گوید در درون من چه کسی است که با من حرف می زند. همان کسی که وقتی ادم غیبت می کند، توی دلش می گوید وای که غیبت شد! و پشیمان می شود، همان کسی که وقتی انسان بی اجازه توی خانه کسی سر می کشد، به او می گوید: چرا بی اجازه؟! همان کسی که وقتی کتاب یک کسی را بی اجازه او باز می کنی می گوید که: شاید یک چیزی در آن باشد که نخواهد تو بدانی! وقتی کیف کسی را بی اجازه می خواهی باز کنی جلو شما را می گیرد و حرف می زند و می گوید: نکن! آن موجود چشم دارد و می بیند که چه چیزی بد است و زشت است و زیباست. بد و خوب را آن چشم تشخیص می دهد. این چشم ظاهری که بد و خوب را تمیز نمی دهد، این سیاه و سفید را فقط تمیز می دهد. اما حلال و حرام را، معصیت و ثواب را، آن چشم درک می کند. از این جهت کسی که بر اهل بیت گریه می کند، حالت روحانی او قوی می شود و از درون به او امر به معروف و نهی از سنکر می کند و این یک واعتنا و راهنمای یک همنشین خوبی برای انسان می شود. همانطوری که شما در درون

خود وجود این راهنمای را احساس می کنید، بدانید که در درون بچه تان هم این راهنمای هست و شما باید آن راهنمای درونی او را تقویت کنید.



حیوانات:

شما بچه تان را هر اندازه زحمتش بکشید، هر اندازه لباسهایش را ترو تمیز بکنید، هر اندازه که او را شستشو کنید، پاک کنید، یا کیزه کنید، یک کبوتر سفید را که نگاهش می کنید، می بینید که از بچه شما خیلی نظیف تر است. در حالی که کبوتر نه حمام دارد، نه وسائل بهداشتی، نه خانه مرتب و منظم. اما شما در سرتاپای او یک لکه نمی بینید، اینچنان خودش را تمیز، پاک و نظیف می کند. اما شما خودتان را نگاه کنید، اگر دو روز، یا حتی یک روز شانه نکنید، سرتان یک جوری می شود، دم به دم باید، یا شانه دستان باشد، یا حواس‌ستان جمع باشد، در حالی که آنچنان هم موendarید. اما گریه سرتاپایش پر از مو است، هیچ شانه و وسیله هم ندارد، گاهی یک گریه را می بینید هیچ کس هم تمیزش نمی کند، از سرتاپایش یک موی کثیف، یک لکه، یا یک ذره گرد خاک، نیست. حیوانات وحشی به مراتب، از این حیوانات اهلی هم تمیزترند. شما مثلاً قرقاول را نگاه کنید، پرهایش منظم، مرتب، از سرتاپایش یک دانه پری که نامرتب باشد، اصلاً نمی بینید، مرغایی را نگاه می کنی، تمیز، پاک، نظیف، خوب او شغلش این است که توی اب برود. خدا یک جوری پرش را درست کرده که وقتی از آب درمی آید، خودبخود خشک است. شما یک گنجشک را بیندازید توی آب، باید سه ساعت لای حواله بگذارید و گرمش بکنید، تا این پرهایش خشک بشود. ببینید خدا مسائل مرغایی را در خودش

گذاشته، که آب در درونش نفوذ نکند. این لجن می‌خورد ولی اینقدر تمیز است. نوکش را تا آخر منقار می‌کند و سط لجنها و کرم را در می‌آورد و می‌خورد، خوراکش همین کرم کتیف و آلوده است، اما پرش چقدر نظیف و تمیز است. انسان حظ می‌کند وقتی نگاه به یک مرغابی می‌کند، نگاه به راه رفتنش، نگاه به شناکردنش، نگاه به وقارش، خوب چون اینها خود را به خدا سپرده‌اند، خدا هم اینها را در دستش گرفته و به این خوبی آنها را ساخته است. ما اگر خودمان را به دست خدا بدھیم، کمتر از یک مرغابی نیستیم.

از خودخواهی تا خداجویی

سوخت:

هر گناهی را که فرض کنید، می‌بینید مایه خودش را از «خودخواهی» می‌گیرد، نیروی محركه برای انجام دادن معصیت، خودخواهی است، همانطوری که ماشین و هوایپیما و قطار هم هر کدام مناسب خود، سوخت مصرف می‌کنند، انسان نیز برای انجام کارهای خیر و شر، سوخت لازم دارد. کار بد و کار خوب انسان نیروی محركه و سوخت می‌خواهد. سوخت شرارتها، نفسانیت و عشق به خود و خودپسندی است. سوخت کارهای خیر و احسانها، خدابستی و خدایپسندی است. هرچه که انسان کار درست انجام می‌دهد، این به توجه به خدا برمی‌گردد. یتیم‌نوازی، به صغیر کمک کردن، با خوبان همکاری کردن، اینها همه کارهای خیری است که انسان با توجه به خدا انجام می‌دهد.

اصلًا چرا انسان کار خیر انجام می‌دهد؟ خودیت انسان هیچ وقت انسان را نمی‌تواند دعوت به کار خیر نماید. یک حس دیگری که مافوق

ان و غیر خودخواهی است، انسان را دعوت به خوبی می‌کند. قرآن این دو جنبه خودپسندی و خداجویی را به «ظلمات» و «نور» تعبیر می‌کند، خودپسندی را می‌گوید «ظلمات» و خدایپسندی و خداجویی را «نور» می‌نامد. آن حس و جنبه‌ای را که کار را برای خدا و رضای او انجام می‌دهد، عقل می‌نامند و آن جنبه‌ای را که کارها را از روی خودپسندی انجام می‌دهد، جهل می‌نامند. از این جهت در روایات داریم که: «العقل ما عَبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَاكْتَسَبَ بِهِ الْجَنَانُ» عقل آن است که به وسیله آن عبادت خداوند انجام بگیرد. انسان با عقلش خدا را عبادت می‌کند، آن چیزی که انسان به وسیله آن، به یاد بهشت می‌افتد و برای بهشت و کسب رضای خدا کار می‌کند همان «عقل» است و در مقابلش «جهل» است. انسان به خاطر جهلهش عبادت خود و شیطان را می‌کند و جهنم را برای خودش می‌خرد، این عقل و جهل چگونه در انسان حاصل می‌شود؟ چگونه است که هرجا عقل از بین برود، جای خالی آن را جهل پر می‌کند و هیچ وقت انسان خالی از عقل و جهل نیست و به هر اندازه که از جهل خالی شود، جای آن را عقل پر می‌کند. انسان عقل و جهلهش از هم عقل خالی شود، جای آن را جهل پر می‌کند. انسان هم از جهل و هم از عقل تفکیک می‌شود. نمی‌توانید بگویید که انسان هم از جهل و هم از عقل خالی می‌شود. نه! هر چقدر از عقل کم شود، جایش را جهل می‌گیرد. شما این زمین را که در عرض بیست و چهار ساعت تغییر پیدا می‌کند و تاریکی را روشنایی مرتبًا جایه جا می‌شوند، می‌بینید که نمی‌شود هم نیمه شب باشد و هم نیمه روز. نمی‌شود هم ساعت ده باشد و هم ساعت یازده. هر دو لحظه با هم در یک وقت جمع نمی‌شوند هر اندازه که نور کم شود، به ظلمت اضافه می‌شود و هر قدر که از ظلمت کسر شود به نور اضافه می‌شود. هنگام عصر، نور هست، ظلمت هم هست، موقع ظهر، نور

شدیدتر است، هنگام شب نور کمتر و ظلمت بیشتر است. حالات انسان هم مثل شب و روز تغییر پیدا می‌کند، وقتی که انسان رو به خدا دارد، زندگی او مثل روز روشن می‌شود و وقتی که به خدا پشت کند و رو به خود دارد، زندگی او مانند شب، تاریک می‌شود. روشنی و تاریکی انسان به فقر و غنا و به قدرت و ضعف و به داشتن یا نداشتن مال نیست. ممکن است انسان در شدیدترین مصیبتها قرار بگیرد ولی اگر توجهش به خدا باشد، در همان شرایط، زندگی او مثل روز روشن است و قلب او مثل خورشید می‌درخشد، چون در حال فقر اگر توجه به خدا داشته باشد، غنی می‌شود. به قول حافظ:

هنگام تنگستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

يعنی انسان در منتهای گدایی، مانند قارون غنی و بی‌نیاز و سیر می‌شود. عشق خدا اگر باید و اگر دل به سوی خدا توجه کند و انسان با خدا مانوس شود، در منتهای فقر، غنی می‌شود. بر عکس، اگر انسان قارون باشد و مال او بیشتر از همه باشد، ولی از خدا غافل باشد و به خود توجه کند و «خودخواه» باشد، در آن حالت فقیر است؛ هر چند مال و همه چیز هم داشته باشد.

حیات و مرگ دل

روز و شب:

وقتی که دل زنده شود، مثل روز روشن می‌شود. انسان در روز روشن، سیاه و سفید برایش فرق دارد، رنگها و نقش و نگارها را تشخیص می‌دهد و اگر نور نباشد هیچ چیز را تشخیص نمی‌دهد. وقتی هم دل انسان

می‌میرد، انسان رنگ اعمال را تشخیص و تمیز نمی‌دهد، یعنی فرق واجب و حرام را نمی‌فهمد، همانطوری که اگر نور نباشد، سیاه و سفید قابل تشخیص نیست، وقتی هم که دل سیاه شد، فرق بین کار بد و خوب را تشخیص نمی‌دهد. گاهی اوقات انسان فحش می‌دهد ولی نمی‌فهمد، یا به او فحش می‌دهند ولی می‌خنند. این نشانه دل مردگی است.

ایمان و ثبات

میزان الحرارة:

آدم زنده را بیاورید در جای گرم و میزان الحرارة را زیر زبانش بگذارید ۳۷ درجه را نشان می‌دهد، بگذاریدش در جای سرد، باز ۳۷ درجه را نشان خواهد داد. اما آدم مرده را اگر در جای گرم بگذارید، میزان الحرارة، درجه بالا را نشان می‌دهد. در جای سرد بگذارید، میزان الحرارة درجه پایین را نشان می‌دهد. مرده حرارت بدنش در صفر درجه، صفر است و در ۵ درجه زیر صفر ۱۰ درجه زیر صفر است. در چهل درجه، حرارت بدنش چهل است. در جایی که پنجاه درجه حرارت دارد، درجه حرارت او هم پنجاه است. چرا؟ چون این مرده است، اما آدم زنده چنین نیست. شما خودتان هوای تابستان که گرم می‌شود، درجه بگذارید زیر زبان، می‌بینید گرمای هوا پنجاه درجه است، اما درجه زیر زبان شما فقط ۳۷ درجه را نشان می‌دهد. زمستان ۱۰ درجه زیر صفر است، درجه را می‌گذارید زیر زبان، باز دوباره ۳۷ درجه را نشان می‌دهد و یکنواخت و ثابت روی یک قرار است. این یک قراری، علامت این است که دستگاهی در وجود این انسان هست و حرارتش را همیشه یکنواخت نگه می‌دارد. مؤمن وضعش اینطوری است که اگر مثلاً فرض کنید زندگی به او تنگ

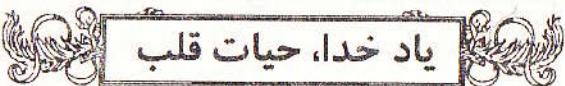
مثالها و پندها(۲)

گرفت، صبر می‌کند. اگر زندگی برایش وسعت پیدا کرد شکر می‌کند. صبر یک نوع بندگی است، شکر یک نوع بندگی است. حرارت بدنش بندگی را نشان می‌دهد. یعنی میزان الحراره که می‌گذارید زیر زبانش، می‌بینید ۳۷ درجه را نشان می‌دهد، ۳۷ درجه انسان برای ایمانش «بندگی خدا»، عشق به خدا و اعتماد به خداست، وقتی انسان همیشه خدا را در نظر دارد، مثل این است که همیشه حرارت بدن ۳۷ درجه است. گاهی که انسان مغروف می‌شود مثل اینکه گرم شده، گاهی که مایوس می‌شود مثل اینکه سرد شده است. اما مؤمن اگر دنیا به کامش بشود، باز احساس می‌کند بندۀ خداست و همه چیز از خداست. هیچ چیز از خودش نیست، مغروف نمی‌شود. اگر دنیا به کامش نباشد، باز هم می‌گوید دنیا و همه چیز مال خداست. مایوس نمی‌شود، به او دنیا را بدنه‌ند می‌گوید خدا، از او هم بگیرند می‌گوید خدا، به هر جانب می‌غلتاندش باز برمی‌گردد می‌گوید خدا، و در همه احوالش توجه به خداوند دارد. اگر این توجه به خدا حفظ شود، می‌بینیم آن وقت که نعمتی به او داده می‌شود، حرارت بدن و حرارت برخوردهش همین است. وقتی هم از او می‌گیرند همین است، برخوردهش هم همین است. اما وقتی ایمان ضعیف است، هوا که گرم شد، حرارت بدن هم می‌رود بالا. معلوم می‌شود دستگاه بدن خوب کار نمی‌کند، دستگاه ایمان خوب کار نمی‌کند.

پس شما باید برای شناختن ایمان افراد، محک بزنید، چه طور نبض طرف را می‌گیرند که ببینند نبپوش می‌زند یا نه تا بفهمند زنده است یا نیست. وقتی یک منکر می‌بیند انسان بدش می‌آید. این نبض ایمان آدم است که می‌زند. شما در مجلسی می‌روید، می‌بینید کسی دارد خلاف می‌کند، اینها هم ساکت‌اند، می‌فهمی که اینجا اصلاً بحث خدا نیست، بحث امر به معروف و نهی از منکر نیست، اگر کسی گفت که چرا این منکر

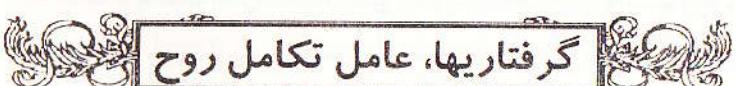
تمثیلات معنوی

را بجای می‌آوری، مسخره‌اش می‌کنند. این محک را که زدی نبضشان را گرفتی، دیدی اینها اصلاً توجه به خدا ندارند.



درختان:

اگر درخت را از نور دور کنید پژمرده می‌شود، اگر درخت را آب بدھید و هوا هم داشته باشد ولی نور نداشته باشد، می‌خشکد و از بین می‌رود، حتی اگر همه چیز هم داشته باشد. انسانیت انسان، مثل درخت است، همانطوری که درخت نور لازم دارد، خورشید لازم دارد، رو به خورشید کردن لازم دارد، روح انسان هم رو به خدا کردن لازم دارد. وقتی انسان یاد خدا می‌کند و آرزوهای آخرتی در قلب او جای گرفته است و توجه و زندگی او برای آخرت است، این انسان حتی بدیهیاً هم تبدیل به خوبی می‌شود.



سوختگی:

رزمنده‌ای که دستش را در راه خدا داده، دست ابدی پیدا کرده، پا در راه خدا داده، پای ابدی پیدا کرده است، از جسم او گرفتند و مشکلات روح او را حل کردند. از جسم او کم کردند، بر روح او افروندند. همانطور که شما خدای ناکرده اگر یک سوختگی در صورت و در دست و پایتان پیدا کنید، از عضوی برمی‌دارند، به عضو دیگری پیوند می‌کنند. از پا قسمتی از پوست را وصله می‌کنند، پیوند می‌کنند به پوست صورت که در اثر

مثلها و پندها(۲)

سوختگی از بین رفته، زنده می‌کنند؛ یعنی آنکه در ظاهر از دست دادن هست، در حقیقت به دست آوردن است. گاهی انسان روحش بیمار می‌شود و خود او نمی‌داند. خدای تعالی جسم او را بیمار می‌کند برای شفای روح او. گاهی قلب انسان بیمار می‌شود، خدا جسم را مبتلا می‌کند برای رفع بلا از قلب انسان. بیماری قلب چیست؟ گاهی دل انسان سیاه می‌شود و قساوت پیدا می‌کند و سخت می‌شود. موعظه که می‌شنود در او اثر نمی‌کند. این بیماری دل است. این دل بیمار را خدا مداوا می‌کند، یا به فقر، یا به دین و بدھکاری، یا به خوف و نامنی. گاهی گرفتار نامنی، مرض، فقر و بیچارگی می‌شود، یا بچه‌اش مریض می‌شود یا خودش. این دلی که سخت شده بود و فکر نمی‌کرد که نرم شود و موعظه در او کارگر باشد، بعد از اینکه مصیبته برو او وارد شد، شناوی پیدا می‌کند، نرم، رئوف و متفکر می‌شود، متوجه می‌شود.

آیه قرآن می‌فرماید: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَئِيْ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجَوْعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ».^۱

ما شما را به ترس، گرسنگی، کمبود مال، بدھکاری و از دست رفتن بستگان خویشان یا از دست رفتن سلامت و راحتی تان مبتلا می‌کنیم. یعنی جسم شما را گرفتار کمبود می‌کنیم، تا این دل - که تا خودش را بی‌نیاز می‌دید، کامل می‌دید - بفهمد که بی‌نیاز نیست و به خدا نیاز دارد، و به خاطر آن ترس، بدھکاری، و مرض، مجبور می‌شود رو به خدا بیاورد، تضرع و توجه کند. یعنی با خراب شدن دنیای انسان، قلب او آباد و نرم بشود، دل انسان، دل زنده بشود، صدمه‌ای که به انسان وارد می‌شود، آن صدمه‌ها نعمت است. بیماریها لطف است. مؤمن می‌داند که خدا به او لطف کرده، نخواسته در غفلت بماند. خواسته بیدارش کند. برایش یک

تمثیلات معنوی

مشکل پیش آمده، سرش به دیوار خورد، دستش به دیوار خورد^{۵۵}، صدمه بر او وارد شده، هر مصیبته که برای انسان پیش می‌آید خرابی برای جسم است، اما اگر انسان ایمان داشته باشد، برای قلب موجب اصلاح می‌شود. اما شرطش این است که ایمان داشته باشد. از این جهت در آخر آیه فرموده «وَبَشَرَ الصَّابِرِينَ».

آن مجروحی که الان در بیمارستان است، آن جانباز یا آن پدری که پرستاری می‌کند از مجروحش، یا آن طبیبی که دو سه شب نخوابیده و بیمارها را مداوا کرده، یا آن پرستار بیمارستان که به این کار رسیدگی کرده، یا بستگان آن بیمار، اینها بدانند که اگر جسمشان گرفتار مشکلی شد، برای این است که مشکلی از قلب و روحشان برطرف شود؛ و این به نفع انسان است. اصل، قلب انسان است. تقوا، مشکلاتی را که برای جسم انسان وارد می‌شود، به مداوای قلب انسان تبدیل می‌کند. هنر تقوا این است که بدیهای ظاهری را به خوبیهای باطنی تبدیل می‌کند. حالا اگر تقوا نباشد، انسان وقتی صدمه به او وارد شد، کفر می‌گوید و بد از بدتر می‌شود، اگر مشکله‌ای برایش وارد شد، مواضع کلام و صحبت‌ش نمی‌شود، لطمeh می‌زند. تقوا در انسان معجزه می‌کند، مرض جسم را می‌کند «دوای روح»، فقر خانه را می‌کند غنای روح، ذلت ظاهری را می‌کند، عزت باطنی، اینها معجزات تقواست. تقوا فقر را به غنا تبدیل می‌کند. «حافظ» می‌گوید:

هنگام تنگدستی، در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی، قارون کندگدا را

اگر تقوا آمد، فقر را به ثروت تبدیل می‌کند. و ما - در جامعه خود - این معنا را به طور عینی مشاهده می‌کنیم. مثلاً نفت را بر ما می‌بندند، کشتی‌ها را می‌زنند، برای اینکه ما نفتی نداشته باشیم تا بفروشیم و با

مثل‌ها و پندها (۲)

پول آن ارزی به دست نیاوریم، با آن ارز نتوانیم اسلحه بخریم، اسلحه نداشته باشیم که بجنگیم و جنگ‌مان به درازا بکشد. هدف آنها از زدن کشته‌ها این است. اما تقوا می‌آید و معجزه می‌کند. وقتی که نفت کم فروخته شد و ارزی برای خرید اسلحه به دست نیامد، اگر تقوا نمی‌بود، آنوقت این ملت می‌گفت حالا که نفت ندارم که بفروشم، شرف می‌فروشم، استقلال و آزادی می‌فروشم و اسلحه می‌گیرم، با آن اسلحه می‌جنگم. اما تقوا می‌گوید: نمی‌توانی عزت بفروشی، نمی‌توانی استقلال و شرف را در گرو بگذاری. پس چه باید کرد؟ می‌گوید خودت درست کن. نبودن نفت عامل اختراع سلاح می‌شود. این به خاطر معجزه تقواست. اگر این ملت تقوانداشت، با همین محاصره‌های اقتصادی به اجانب وابسته می‌شد. اما تقوا بدی را تبدیل به خوبی و فقر را تبدیل به غنا و ضعف را تبدیل به قدرت می‌کند. این تقوا کار قلب است. قلب در انسان همه کاره است، قلب در وجود انسان، امام امت داخله انسان است. امام داخلی انسان و امام اعضای انسان است.

آثار غفلت از خدا

زمین:

انسان مثل این زمین است. زمین منهای نور خورشید تاریک است. از خودش نوری ندارد. سرد است، و حیاتی هم ندارد، هر جای زمین که نور نیست، حیات نیست. قطب شمال و قطب جنوب نور خورشید کم می‌تابد، آثار حیات هم کم است. در مناطق استوایی نور عمودی تر می‌تابد، درختهای قوی هیکل بزرگ، انواع مختلف جانوران و از هر نمونه حیات که بخواهید در آنجا می‌باشد.

تمثیلات معنوی

انسان هم در هر ساعتی از زندگی اش که در توجه به خدادست، حیات دارد، فضیلت و کمال دارد. خوبیهایی که از انسان سر می‌زند، مثل آثار حیاتی است که در زمین است. و آثار حیات زمین از نور خورشید است. خوبیهای انسان از آثار توجه به خدادست. انسان به یاد خدا می‌افتد، احسان می‌کند. به یاد خدا می‌افتد، انصاف می‌دهد، خدمت می‌کند و هر جا که در زمین حیات نیست در اثر این است که تابش آفتاب نیست. انسان هم در هر زمانی که از خدا غافل شود انصاف از یاد او می‌رود، هواز نفس بر او غالب می‌شود، شهوت، غصب، فسادها که از انسان سر می‌زند، در نتیجه غفلت از خدادست. پس اگر از انسان خوبی سرزد باید بداند که این خوبی از خود او نیست، بازتاب تشعشع نور الهی بر قلب است. روشنی انصاف، خیر، خدمت و هرچه از انسان سر بزند، مبدأش خدادست نه انسان. قرآن می‌فرماید:

هر خوبی که از تو سر می‌زند از خدادست: «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ» هر کار خیری که می‌کنی خدا مالک و صاحب آنست، فاعل و عامل آنست و مربوط به خدا می‌شود. «وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» هر بدی که از تو سر می‌زند، از خود توست. زمین اگر تاریک می‌شود از خود اوست، اگر روشن می‌شود از خورشید است. ظلمتها از سایه زمین است و نور از خورشید است. قساوتها، سیاه دلیها از نفس انسان است و خوبیها از خدادست.

مثال بزنه: توی هواپیما نشستن با توی خانه نشستن فرق می‌کند. توی خانه که هستی همین سر جای خودت هستی، اما توی هواپیما که هستی، سیر می‌کنی، مشهد و مکه می‌روی. کسی که به خطرات هواپیما آشنا نیست می‌آید توی هواپیما می‌نشیند، می‌خوابد تا وقتی که هواپیما نشست، بیدار می‌شود. نیک حساب دیگر دارد. یکی هست که چندبار

می‌بینند نفس اتماره دارد، این نفس در کالبدش هست، در وجودش هست، در کنارش هست، برای همه هست، در هر لحظه هست. می‌بینند عبادت که می‌کند بعدش ممکن است نفس، عجب پیدا کند، علم و تقوای او، خدماتی که می‌کند، بعدش در خطر اینست که مباداً عجب پیدا کند و سقوط کند.

تأثیر نیت در ارزش عمل

قالی:

مسئله تقوا به عنوان باطن دنیا و حقیقت زندگی انسان است. سرمایه‌های دیگر، سرمایه‌های ظاهری است. تقوا یک سرمایه واقعی است. امام علی(ع) تعبیری دارد:

«الْأَوْلِيَاءُ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَى ظَاهِرِهَا».

اولیاء الله و دوستان خدا آنها بیند که نگاه به باطن دنیا کردند، وقتی که مردم نگاه به ظاهر دنیا کردند.

«وَاشْتَغَلُوا بِأَحْلِهَا إِذَا اشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا».

اولیاء الله آنها بیند که مشغول شدند به آینده زندگی، وقتی دیگران به امروزه زندگی مشغول شدند.

باطن دنیا و ظاهر دنیا در این قسمت نقل شده است. باطن دنیا به منزله تارهای پارچه است، ظاهر دنیا به منزله پود پارچه. در پارچه یک سری نخهای طولی از ابتدا تا انتهای پارچه است، یک سری نخهایی در عرض پارچه. این نخهایی عرضی دم به دم عوض می‌شود، اما آن نخهای طولی تا آخر وجود دارد. قالی بافها که دار قالی را سربا می‌کنند، نخهایی

سانحه هوایی برایش اتفاق افتاده و در هوایپما برایش مسئله ایجاد شده است، یا موتوری خاموش شده و به یک شکل معجزه‌آسایی نجات پیدا کرده و می‌داند که چیز زیادی نیست، اتفاقات می‌افتد، این فرد در هوایپما چه حالتی دارد؟ از یک سو این هوایپما او را به مکه می‌برد و به آرزویش می‌رسد، یا به مشهد می‌برد و دارد به آرزویش می‌رسد، از سوی دیگر این هوایپما چیز مطمئنی نیست، وضع حساب شده‌ای ندارد، حال این هوایپماها مطمئن است. هوایپمایی که درجه اطمینان آن پنجاه درصد است و شما در چنین هوایپمایی هستید، چه حالی دارید؟ دلتان می‌خواهد هرچه زودتر بنشینید. برای سوار شدن به این هوایپما از یک سو دله‌ره دارید، از یک سو می‌بینی راه رسیدن به مشهد همین سوار شدن و پریدن است.

دنیا مثل هوایپمایی است که انسان هم ممکن است با آن پرواز کند و به مقصد برسد، هم ممکن است هوایپما سقوط کند و انسان از بین برود. حیات دنیا یک پرواز بیشتر نیست. یا این پرواز به سلامتی انجام می‌گیرد، یا این پرواز دچار سانحه می‌شود. اگر انسان باتقوا بود، این پرواز به سلامتی انجام می‌گیرد، اگر انسان تقوایش را از دست داد، هوایپمایی حیات او دچار سانحه شده است. قرآن می‌گوید:

«وَمَنْ يُشْرِكَ بِاللَّهِ فَكَانَمَا حَرَمَنَ السَّمَاءَ فَتَخَطَّفَهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَعِيقٍ!»

هر کس مُشرک شود، هر کس توحید خودش را از دست بدهد، مثل این است که از آسمان سرنگون شود؛ که یا نصیب پرنده‌گان هوا می‌شود، یا اینکه تنبدادی او را به دره‌ای عمیق پرتاب می‌کند. پس مؤمن تا زنده است، مضطرب و نگران است، آرامش ندارد، خودش را در خطر می‌بیند.

می خواهد بگیرد، هر ازدواجی که می خواهد بکند، هر رفیقی که می خواهد انتخاب بکند، هر برنامه جدیدی که می خواهد پیاده بکند، اول نگاه بکند به نخ رابطه‌ها که قسمتهای زندگی را به هم وصل می‌کنند، و بفهمند که اینها بر چه اساسی و پیمانی است؟ آنها که دار قالی‌شان را از نخ محکم انتخاب نمی‌کنند، هنوز قالی به آخر نرسیده و از دار پیاده نشده، این نخها پاره می‌شوند. قالی هنوز تمام نشده، لکه شده، تمام ضربات فشارها روی این نخها می‌آید، تمام پایه‌های دوام روی همین نخها است. اینکه به امام جمعه می‌گویند راجع به تقوای بگو، یعنی راجع به باطن دنیا بگو که مردم ظاهر زندگی‌شان را بر چه خطی نصب می‌کنند؛ ظاهر زندگی، مهمانی، رفت و آمد و امثال اینها است. نیت انسان از آن کار باطن قضیه است. نیت به منزلة آن نخی است که گره‌های قالی را روی آن وصل می‌کنند. اگر آن نیت، نیت سست و ضعیفی باشد، کاری که صورت می‌گیرد، خدمتی که انجام می‌شود، دوامی پیدا نمی‌کند. گروه‌کها معتقد به اصالت عمل‌اند. ما معتقد به اصالت نیت و اصالت انگیزه‌ایم. آنها در این فکرند که چه کارهایی کردند و چه کارهایی باید بکنند، ما در این فکریم که این کارها را بر چه نیتی کردیم؟ نیت از دیدگاه ما اساس همه چیز است. استواری و استحکام و سلامت و دوام نیت، اساس کار است.

از این جهت اگر کسی در نمازش به جای یک سوره کوچک، سوره «بقره» خواند که بزرگترین سوره‌هاست، در قنوتش به جای دعای دوسطری، دعای «ابوحمزه» خواند و به جای نماز پنج دقیقه‌ای یک نماز پنج ساعته خواند، اول به نیتش نگاه می‌کنیم. اگر نیتش محبت و عشق خدا بود، می‌گوییم بسیار خوب، اگر نیتش این بود که رکورد نماز طولانی را بشکند و بگویند فلاحتی توی نماز سوره انعام خواند و این رودست او زد و سوره «بقره» خواند و از دیگری جلوتر افتاد و معروف‌تر شد و بر سر زبانها

را به نام «ریشه» و استخوان قالی حفظ می‌کنند، بعد یکی یکی به اینها گره می‌زنند و وصل می‌کنند. عمر انسان را اگر به این قالی تشبیه کنیم، آن نخهایی که از ابتدا روی دار قالی نصب می‌کنند و از بالا تا آخر این نخها وجود دارد، اینها باطن دنیا است و این رنگ و نقشه و گل و بوته‌ای که به وسیله پشم، رنگهای مختلف روی این می‌کارند و گره می‌زنند، به منزلة ظاهر دنیا است. و شما وقتی قالی را می‌بینید اصلاً آن نخهایی است که نمی‌شوند، اما تمام استحکام، قدرت و بقاء قالی به آن نخهایی است که دیده نمی‌شود، اگر آن نخها، نخهای کم دوامی باشند، قالی عمری نمی‌کند و از هم پاره می‌شود. گرچه این پشمها یکی را روی آن نصب کردیم، پشم خوبی باشد. زیرا استحکام قالی به آن نخی است که از زیر، اینها را به هم وصل می‌کند. علت کم دوامی قالی ماشینی این است که در زیر آن یک گونی بیش نیست، جان و توان ندارد. قالیهایی که بیش از سیصد چهارصد سال عمر می‌کنند، به خاطر آن پشم یا نخی است که محکم تابیده شده و این گره‌های قالی و پشمها را به آنها وصل کردند.

علی(ع) می‌گوید: اولیاء الله آنها یند که به باطن دنیا توجه کردند وقتی که مردم به ظاهر دنیا فکر می‌کردند. یعنی مردم فکر می‌کردند که بهتر است نقش این قالی چه طور باشد؟ اولیاء الله می‌گفتند ببینیم آن نخ قالی که این نقشها را روی آن وصل می‌کنیم استحکام دارد یا نه؟ قالی فروش هم وقتی می‌خواهد قالی را شناسایی کند، پشت قالی را نگاه می‌کند تا بفهمد که در یک سانتی‌متر، چندتا نخ گذشته، هرچه تعداد این نخها بیشتر باشد، می‌گوید ظرفی‌تر است، گران قیمت‌تر است. اگر در یک سانتی‌متر دو تا سه تا نخ بیشتر نگذشته، این قالی، عمری و دوامی ندارد. تقوای به منزله درست کردن دار قالی عمر است. در هر کاری باید اول آن نخ زیری را مرتب و منظم کرد و بعد روی آن کار کرد. هر شغلی که انسان

مثلهای و پندهای (۲)

افتاد، این نماز پنج ساعته نه تنها ارزش ندارد، بلکه کتک هم دارد. فردا چوب توی آستین انسان می‌کنند که نمازت را طول دادی برای چه؟ برای اینکه بگویند خوب هستی؟! پس نیت باید درست شود. گروهکهای که عقب افتادند و حتی نتیجه زحمتشان دست و پا گیرشان شد، و نه تنها چیزی به دست نیاوردند، بلکه چیزهای زیادی هم از دست دادند، مسئله در نیشان بود.

تقوا، اساسش تقوای در نیت است و باطن عمل نیت است. علی(ع) که می‌فرماید: اولیاء خدا آنها بیند که به باطن دنیا توجه کردند، وقتی مردم به ظاهر توجه کردند از جمله باطن، «نیت» است. اولیاء آنها بیند که نیشان را خالص کردند.

علی(ع) می‌گوید: یک روز رسول خدا(ص) به من فرمود: یا علی! وقتی دیدی مردم بیشتر کار و تلاش می‌کنند، تو سعی کن خالص تر کار کنی. بیشتر کار کردن ظاهر دنیا است، خالص کار کردن باطن دنیا است. گاهی یکی کم کار می‌کند، اما خوب کار می‌کند. مقدار عمل و کارش زیاد نیست، اما همان عمل کم بر پایه نیت محکم و خالصی است. نیت انسان است که عمل انسان را تا آخرت برای انسان حفظ می‌کند. نیت انسان است که عمل انسان را آخرتی می‌کند.

بین دنیا و آخرت رودخانهای است. می‌خواهید چیزهایی را که دارید از این طرف ساحل رودخانه به آن طرف ساحل رودخانه بیندازید، یا اینکه نهر بزرگی است و پلی ندارد. نمی‌توانید به آن طرف ببرید و می‌خواهید به آن طرف پرت کنید، باید تمام قوایتان را سر انگشتانتان بیاورید و مثلًاً قالی را آن طرف بیندازید که آن طرف بیفتند. اگر یک مقدار بسته بپرست کردید، قالی را از روی دنیا برداشتید، از این طرف ساحل به آن طرف هم نیفتاده، افتاده وسط رودخانه و آب آن را بردید است. حال

تمثیلات معنوی

زنگی خودتان را می‌خواهید از این طرف منتقل کنید به آن طرف، باید حسابی زحمت بکشید تا آنجایی که می‌توانید این را به دور پرتاب کنید، هرچه دورتر باشد خطر افتادنش در آب کمتر است. نیت هم همینطور است. نیت اگر این بود که همه ببینند یا بدانند، همان افتادن در وسط رودخانه است.

اما وقتی انسان نظرش این باشد که خدایا این کار را به محض رضای تو می‌کنم این را پرت کردي تا آن طرف، بعد هم باید مواظب باشی که نیت برنگردد و برای کسی تعریفش نکنی، چون دوباره بر می‌گردد و در آب می‌افتد. اینکه رفته آنجا دوباره بر می‌گردد. مشکل انسان در زندگی، مشکل نیشان است.

بزرگترین سرمایه امام، اخلاص است. چون مخلص است، اعمالش بی‌ثمر نمی‌ماند و به نتیجه می‌رسد. ابرقدرتها نیشان فاسد است، از این جهت اعمالشان دوام پیدا نمی‌کند، بعد از مدتی عملشان عمل دیگرشان را ضایع می‌کند. بچه‌های خودت را وقتی تربیت می‌کنی حرف تو را گوش می‌کنند، اما باید مواظب باشی که این بچه بنده تو نیست، بالاخره باید کاری بکنی که این کار را برای توانجام ندهد، برای خدا انجام بدهد. بچه را از خودت به خدا منتقل کنی. در تربیت اولاد درست است که آدم باید دخالت بکند، امر و نهی بکند، اما پدر باید بداند معبد این بچه نیست و اگر بچه فقط به نیت رضایت پدر این کار را بکند، عادت بکند، کوچک بار می‌آید. باید بنشینند با بچه‌اش صحبت کند که: پسرم نماز خواندی برای چه خواندی؟ بعد یادش بددهد که آن کسی که به تو چشم داد به من چشم داد، دست داد، پا داد، زبان داد، به ما علاقه دارد، خوشش می‌آید صدای ما را بشنو و ما را مورد نوازش و لطف قرار بدهد. به ما گفته بیایید با من حرف بزنید، ما هم در این ساعت معین می‌آییم با او صحبت می‌کنیم، رو

می‌کنند، عوض می‌شود، آن قبر هم می‌رود، آن سنگ هم می‌رود. دقیقاً مثل همان حباب. پس آن چیزی که برای انسان می‌ماند تعینات و تشخّصات او نیست، کوچک و بزرگی او نیست، «عمل انسان» با انسان می‌ماند. جنبه نورانیت انسان است که برای انسان می‌ماند. تعینات انسان مثل حباب است و تمام می‌شود.

یاد خدا، عامل رشد روح

میوه‌ها:

منشاء تمام شرور، غفلت از خداست. انسان بر اساس توجه به خداست که انصاف، عدالت، رحم و مروت در او زنده می‌شود. تمام کارهای خوب را میوه‌های دل بدان، که این نور یاد خدا موجب پرورش آن میوه‌هاست. چه طور هرگیاهی در تاریکی می‌خشکد و برگهایش می‌ریزد و ثمراتش از بین می‌رود. انسان هم در فراموش کردن خدا تمام صفات خوبش از بین می‌رود. شیطان وقتی می‌خواهد انسان را به گناه دعوت کند، اول کاری که می‌کند این است که فکر انسان را از خدا به خود برمی‌گرداند و به سمت مصالح و منافع و تعلقات خود می‌چرخاند. وقتی انسان به خود توجه کرد، کوچک و حقیر و ضعیف می‌شود، همتش پایین می‌آید، مسائل بزرگ را فراموش می‌کند، مسائل کوچک برای انسان تلخ می‌شود به واسطه التفات به خود، یاد خدا را فراموش می‌کند، دقیقاً با چیزی که برای حفظ خود انجام می‌دهد صدمه و لطمہ می‌بیند. خداوند متعال چرا مسئله حضرت آدم را در بهشت به طور مکرر در قرآن ذکر می‌کند؟ برای اینست که اول انسان فکر کند که من از حضرت آدم بالاتر نیستم و مواظب و مراقب باشد.

به او می‌کنیم. این نیت «للہ» باشد. شما باید قصد قربت را در بچه‌ها ایجاد کنید که وقتی دارند کاری را می‌کنند واقعاً رضای خدا در نظرشان باشد.

تعین‌ها و تشخّص‌های ناپایدار

حباب:

از زیر آب گاهی یک حباب بیرون می‌آید، که شخصیتش به آن هواپی است که در اوست، از زیر آب حرکت می‌کند و بالا می‌آید. و روی آب قرار می‌گیرد. همین که آمد در روی آب قرار گرفت، از هم باز می‌شود و آب برمی‌گردد سر جای خودش، هوا هم برمی‌گردد سر جای خودش و تمام می‌شود. تشخّص انسان به اندازه حباب در آب است، هوا به هوا ملحق می‌شود و آب به آب ملحق، و گویا اصلاً هیچ حبابی نبوده است. حبابها از زیر آب می‌آیند بیرون بعضی درشت هستند به اندازه یک فنجان و بعضی بزرگترند. بین‌شان کوچک و بزرگ هست. حباب را تادر زیر آب دارد حرکت می‌کند، می‌توانی شماره گذاری کنی و حتی اسم گذاری کنی. اما همین که به سطح آب رسید، طبیعتش اینست که محو شود، هوا به منزل خودش برسد و آب هم به منزل خودش؛ دیگر آنجا اسمی و عنوانی از او نیست. فرض کن از زیر لجن یک ذره حباب متولد شد، این ولادتش. وقتی رسید به سطح آب و محو شد اسم آن را هم بگذار وفاتش و بگو شناسنامه‌اش باطل شد، تمام شد. آیازندگی اینجوری دعوا دارد؟

انسان که به این صورت بیاید و به آن صورت محو شود، چه برایش می‌ماند؟ یک روز حباب بزرگ بود، بزرگتر از همهٔ حبابها یا حباب کوچک بود، چه شد؟ این همه انسانها که آمدند و رفتند، آخرین شناسنامه‌ای که از آنها ماند، سنگ قبرشان بود. بعد از چهل سال هم قبرها را محو

بخش سوم:

**مثل‌ها و پندھای
اجتماعی**

حجاب حافظ ارزشها

شیشه عطر و سر آن:

تازمانی که شیشه عطر بسته است، عطر داخل آن هم محفوظ خواهد بود، ولی به محض اینکه چند ساعتی سر شیشه عطر برداشته شود، عطر داخل آن می‌پرد و تنها شیشه خالی بدون عطر می‌ماند؛ که کسی بدان میلی ندارد.

حجاب همانند سرشیشه عطر است که بوی خوش و زیبایی و حلاوت و طراوت زنها را حفظ می‌کند و با برداشتن حجاب آن زیبایی و حلاوت از بین می‌رود. رمز زیبایی زنهای مسلمان هم همین حجاب است.

حجاب عامل آسايش

ديوار و سيم خاردار:

شما چرا به دور خانه‌هایتان دیوار می‌کشید و بر روی دیوارها سیم خاردار نصب می‌کنید؟ اگر دربهای خانه‌تان چوبی باشد، چرا آهنی

کدام یار و مددکار یکدیگرند. چون یک قلب و یک مغز بر هر دو حکومت می‌کند و تحت لوای یک ولایت قرار دارند. یک ولایتی بودن، اینها را با همه تفاوت‌هایی که دارند، با هم یگانه می‌کند. پس تفاوت‌ها موجب اختلاف نمی‌شود، چون وقتی از فرماندهی واحدی دستور می‌گیرند با هم متحد می‌شوند؛ با اینکه پستهایشان فرق کند.

نقش حرکت آفرینی جانباز

کعبه:

هیچگاه یک جانباز این فکر را نکند که مثلاً وجود من چه خاصیتی می‌تواند داشته باشد؟

خاصیت وجودی یک جانباز این است که موجب قیام و انگیزه حرکت دیگران می‌شود. اگرچه خود، قیام و حرکتی نداشته باشد؛ یا نتواند داشته باشد. دقیقاً همانند کعبه، کعبه چه حرکتی و چه گونه قیامی از خود نشان می‌دهد؟ ضریحی است ساکت و ساکن، اما همین کعبه را قرآن می‌گوید: «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ»^۱ خداوند کعبه را سبب قیام برای مردمان قرار داده است و اینان با عنایت و اعانت از همین کعبه از جای بر می‌خیزند و قیام می‌کنند.

جانباز، پذیرفتۀ حق

قطعه‌ای فان:

عزیزان جانباز! شما اگر قطعه نانی را به دوست خود تعارف کنید، اگر او

می‌کنید و اگر دیوارها کوتاه باشد چرا بلند می‌کنید؟ آیا اینهمه برای راحتی شماست یا برای ناراحتی؟ حجاب همچون دیوار خانه و همچون سیم خاردار است، حال اگر دیوار خانه‌هایتان بلند بود و کوتاه کردید، یا سیم خاردار داشت برداشتید، یا درب، پسته بود باز کردید، این موجب ناراحتی، آرامش و آسایش شما خواهد بود یا موجب ناآرامی؟ اگر دربهای دیوارها و... برای راحتی خانه‌ها باشد، حجاب هم برای راحتی و آسودگی بانوان است. پس اگر اسلام برای زن حجاب آورده، برای راحتی است، نه مشقت. مشقت در بی‌حجابی و بدحجابی است.

عطیر حجاب

غنچه و گل:

گل تا باز نشده معطر است، وقتی که باز شد عطر خود را از دست می‌دهد. زن تا با حجاب است زیباست، وقتی که این حجاب را کنار زد، آن زیبایی و طراوت خود را از دست می‌دهد.

وحدت در سایه رهبری واحد

اعضای بدن

ما در وجود خود اعضای مختلفی را می‌بینیم که همه با هم کار می‌کنند، کارهای همه هم با هم متفاوت است و هیچکدام هم نمی‌توانند کار دیگری را انجام دهند. چشم می‌بیند و گوش می‌شنود. شما چشمان را ببندید، با گوشستان چیزی نمی‌توانید ببینید، یا با چشمان چیزی را نمی‌توانید بشنوید. در عین حال می‌بینید چشم و گوش و دیگر اعضاء هر

بردارد با شما صمیمی است یا اگر برندارد؟
برادرانم! دست شما، پای شما، چشم شما مانند قطعه نانی بودند که به خدایتان تعارف نمودید. از آنجایی که شما از سر صدق تعارف نمودید و او هم با شما صمیمی بود، از شما پذیرفت.

دلایل مسؤولیت آفرین

وارث و اسناد:

پدری از دنیا می‌رود و اسنادی از او می‌ماند. در بعضی از این اسناد، طلبها و مطالبات پدر و سند بدھکاریهای دیگران دیده می‌شود و در بعضی دیگر مدارک بدھکاری پدر به دیگران مشاهده می‌گردد. وارثی که دنیاطلب است سعی می‌کند تمام مدارک بدھکاری پدر را از بین ببرد و مدارک طلبکاری او را به اجراء بگذارد. اما وارثی که برای او حق مهم است و چیزی را که حق خود نمی‌داند طلب نمی‌کند، همانقدر که برای به اجرا درآوردن اسناد طلب پدر می‌کوشد، برای مشخص شدن وضعیت سندھای بدھکاری او نیز تلاش می‌کند.

در جهان مادی کشفیاتی که منتهی به تسخیر جهان و قوای آن و استفاده از امکانات است، به منزله اسناد طلب، و آیات و نشانه‌هایی که کشف آنها موجب احساس مسؤولیت، احساس وظیفه و احساس تکلیف است، نظیر اسناد بدھکاریست. کسی که به حیات دنیا قانع شده است، تنها به فکر اسناد طلب است. علوم تجربی، صنایع، قوانین اقتصادی و مقرراتی که به انسان قدرت و قوت و تسلط و برتری می‌دهند، همه سندھای طلب هستند و اعتراف به آنها برای کسی دردرس نمی‌افریند و همه انسانها در صحبت این دلایل و کشفیات مسركانند. همانطوری که

اشخاص مورد بحث در رسمی کردن و به اجرا درآوردن سندھای طلب، همه متحده و متفق القول بودند، اما هر چیزی که صانع عالم را ثابت کند، از نوع اسناد بدھکاریست. زیرا همین که انسان متوجه شود این خانه صاحب خانه‌ای دارد، ناچار است دست و پای خود را جمع کرده و احساس مالکیت و ادعای را کنار گذارد و ببیند در برابر صاحب خانه چه کرده و چه می‌کند، و چه باید بکند؟ بنابراین اعتراف به توحید، انسان را در مقابل خدای یگانه مسؤول می‌سازد. نسبت به چنین دلایلی فقط آنها که به حق خود قانع‌اند و دنبال حقیقت‌اند می‌توانند به حقیقت اعتراف کنند، چنانکه وارث حق جو در کنار اسناد طلب، به فکر تعیین وضعیت اسناد بدھکاری نیز بود.

به این ترتیب است که دلایل توحید با دلایل علوم طبیعی برای انسان فرق می‌کند. چون علوم طبیعی در مقام کشف اسناد طلب است و همه به دنبال آن هستند و اعتراف به آن برای هیچکس دشوار نیست، اما دلایل وحدانیت خداوند و حتی دلایل شعور انسان و اثبات معرفت انسان چون منتهی به مطرح شدن مسؤولیت انسان می‌شود، جزء مسائل خاصی است که فقط حق جویان به کشف آن نائل می‌شوند. شباهه‌هایی که در زمینه مسؤولیت بندگی و هدفداری خلقت مطرح می‌شود، شبیه شباهه‌هایی است که وراث دنیاطلب نسبت به اسناد بدھکاری پدر مطرح می‌کنند. گاه می‌گویند این سندھا جعلی است، گاه می‌گویند این خط، خط پدر نیست و گاه در تاریخ آن شباهه می‌کنند و بالاخره در وقتی که دیگران متوجه نشوند و این اسناد گم شود، مایل نیستند که دیگران از این اسناد سخنی به میان بیاورند، اما اگر ناشناسی تلفن کند که یک سند طلب پیدا شده، بحث روز نقل مجلس می‌گردد و چه آرزوها که برای مبلغ و حد و حدود آن در دهنهای پرورانده نمی‌شود!

حجاب

میوه پوست کنده:

تا میوه‌ای پوست بر تن دارد، مدهای زیادی دوام خواهد داشت، ولی وقتی پوست میوه‌ای گرفته شد، بیش از دقایقی دوام نخواهد آورد، و حتی بی احترامی به مهمان است که قبلًا میوه‌ای مثلًا سیب را پوست بگنند و بعد در مقابل مهمان بگذارند. حجاب همانند پوست میوه است که حافظ تازگی و سلامت میوه است و تازمانی که زنها این حجاب و عفت را دارند از طراوت و زیبایی و تازگی و سلامت پرهمندند، ولی برداشتن حجاب همان و از بین رفتن سلامت و زیبایی هم همان.

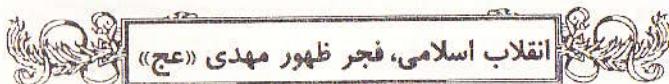
جهت گیری صحیح

تیراندازی و نشانه روی:

تمامی اعمال انسان شبیه به تیراندازی است و نماز شبیه به نشانه روی در عمل تیرانداختن. می‌دانیم که اگر نشانه روی ما غلط باشد، چه توپ شلیک کنیم، چه تیر و چه موشک پرتاب کنیم، نتیجه این شلیکها و پرتابها غلط خواهد بود. حالا هرچه آن چیزی که پرتاب می‌کنیم مهمتر و بزرگتر باشد، ضررش هم بیشتر است. اما وقتی نشانه روی درست بود، هر شلیکی که به وسیله آن صورت گیرد، نتیجه و اثرش بهتر خواهد بود.

این نمازی هم که انسان می‌خواند، جهت گیری انسان است، یعنی به حرکت انسان جهت می‌دهد. نماز اگر صحیح و سالم و مورد قبول باشد.

جهت حرکت انسان را درست می‌کند، اما اگر نمازی صحیح و مقبول نباشد، مثل همان نشانه روی است که هر حرکتی از طرف انسان صورت گیرد به هدف نخواهد رسید. بلکه زیان و خسaran به بار خواهد آورد. پس همانطور که در شلیکها اول باید نشانه گیری درست باشد، در تمام حرکات انسان، انسانی که عضو یک نظام اسلامی است، قبل از هر چیز باید نمازش درست باشد و گرنه تمام حرکات دیگر هم بی فایده و بی اثر خواهد بود. یعنی اصلاً به هدف نخواهد رسید تا فایده و اثربار آن مترب باشد.



سپیده و آفتاب:

چه عنوان زیبا و رسانی است این دهه فجر، چرا که فجر آن است که شب خاتمه یابد و روز آغاز گردد. پس از اینکه همه جا را سپیده فراگیرد، خورشید طالع و آفتاب ظاهر می‌شود.

پیش از طلوع خورشید، فجری ظاهر می‌شود و پس از گذشت لحظاتی خورشید به ظهور می‌رسد.

امام امت (ره) می‌فرمود، ما منتظر طلوع خورشیدیم.

پس طبیعتاً امام (قدس سرّه) سپیده آن خورشید و مطلع فجر آن ظهور است.

اگر توجه نموده باشید فجر در ابتدا یک نقطه سپید در افق است که آرام آرام از شرق به غرب گسترش می‌یابد، تا آنجا که تمامی افق را فرا می‌گیرد و آن هنگام هنگامه طلوع و ظهور خورشید است. این انقلاب، فجر ظهور است، و فجر از خورشید است و از خورشید جدا نیست. همان

انقلاب و تحمل سختیها

میهمان و میزبان:

آنکس که گرسنگی را تحمل می‌کند، میهمان انقلاب نیست، میزبان است، آن را که باید به او رسید و او را سیر و سیراب نمود تا مبادا انتقاد و اعتراضی داشته باشد، او اجنبی و بیگانه است، او میهمان است. ای انقلابی‌ها! انقلاب میهمان دارد. میهمان آن کسانی‌اند که اگر مخالف انقلاب نیستند، موافق انقلاب هم نمی‌باشند. چرا که طاقت صدمات و لطمات آن را ندارند.

آن را باید تحمل کرد و به آنان باید رسید و رسیدگی نمود، چون توان تفسیر و تجزیه و تحلیل مسائل را ندارند. شما که بینستان کافی است، رخصتی دهید تا آنان که از بینش کمتری برخوردارند بیشتر ببرند. این به صلاح نظام و به مصلحت انقلاب است. حفظ آبروی امام است. در میهمانیها بشقاب بیگانگان و ناآشنایان همیشه لبریز است. راز این چیست و رمز آن کدام است؟

قدرت یافتن کافر

گردو و پوست آن:

شما گردو را که می‌خواهید بشکنید، با دست بالا می‌برید و محکم به زمیر می‌زنید. حال اگر پوست گردو ضخیم بود طبیعتاً بالاتر می‌برید تا محکم شربه زمین بکوبید. پس باور کنید که اگر کافر در این دنیا بالا و بالاتر

نور خورشید است که نام آن را سپیده نهاده‌اند. خورشید را در ابتدا نمی‌بینیم، سپیده را می‌بینیم. پیدایش سپیده نویدبخش طلوع خورشید است، همچنانکه پدیده انقلاب، پیام آور ظهور امام زمان علیه السلام است.

وقت نماز صبح الآن است، چرا که بین الطلوعین است. آنها که در انتظارند تا آقا باید و آنگاه نثار ثار کنند و ایثار مال نمایند و انفاق اندوخته‌ها، نمازشان قضا خواهد شد و از اجر محروم خواهند شد. هنگام تلاش و تحرک همین حالا است.

قرآن به صراحة می‌گوید: آنها که پیش از پیروزی انفاق و جهاد می‌کنند، با آنها که پس از پیروزی جهاد و انفاق می‌نمایند برابر نخواهند بود:

«أُولئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْقَفُوا مِنْ بَعْدٍ وَ قَاتَلُوا...».

امروز که پیش از ظهر است، روز کار و حرکت و روز اقدام و قیام است و گاه تحرک و تلاش و بیداری است و بیداری امروز هنر است و ارزش محسوب می‌شود والا در فردای روزگار که ایام میمون ظهور است، همه اهل حرکت‌اند و همه پر تلاش و پر تحرک و بیدارند.

باری، بیداری پیش از آفتاب، ارزشمند است، والا با آمدن آفتاب همگان بیدارند. ملامت می‌کنند آن کسی را که بین الطلوعین بخوابد، خواب بین الطلوعین مکروه است و الآن بین الطلوعین است؛ یعنی که هنگام بیداری است.

می‌رود تنها و تنها جهتش این است که محکم و محکم‌تر به زمین بخورد.

نیاز به قانون الهی و مجری

چت و خلبان آن:

از افتخارات مسلمان است که می‌گوید قانون باید الهی باشد و از افتخارات شیعه این است که می‌گوید مجری قانون هم باید الهی باشد. اگر مردم با یک چت حرکت کنند و در این راه برای خلبان حادثه‌ای پیش آید، آیا هر کسی می‌تواند جای خلبان را بگیرد؟

پیاده کردن مسائل دشوار دقیق، خصوصاً در زمینه اموری که در سابق سبقه نداشته است، از خلبانی یک هواپیما ساده‌تر نیست، اما همانگونه که اختیار در پذیرش برنامه هست، اختیار در پذیرش مجری هم هست. باید در نظر داشت که هر انسان بی‌سوادی نمی‌تواند از مقداری فرمول شیمیایی، ترکیب یک دارو را به عهده بگیرد. کار یک مجری که امام باشد، از ساختن یک قرص ساده‌تر نیست. مسؤولیت امام، بردن بشر در یک راه باریک است. به هر حال مهمترین چیزی که در مسیر و حرکت انسان باید در نظر گرفت، این است که بشر در ارائه برنامه ناتوان است.

بزرگترین دروغی که بشر امروز گفته است این است که تصور می‌کند بی‌نیاز است و می‌گوید بی‌نیاز.

قانون الهی برای انسان

لیاس:

آنکس که «انسان» را نشناخته است حق سخن گفتن را نه در اقتصاد

دارد و نه در جامعه‌شناسی و نه در مسائل تربیتی و ایدئولوژی، درباره هیچکدامشان نمی‌تواند کمترین حرفی بزند؛ باید در این مورد سکوت کند.

در این نوع مسائل، اول باید انسان را تعریف نمود و یا تا به انتهای سخن را نگفت. چرا که مجموعه این مسائل همچون لباس‌هایی می‌باشند که بریده می‌شوند تا بر اندام انسان پوشانده شوند.

اقتصاد مانند لباس است برای برهنه نماندن و برای حفظ انسان، چگونه ممکن است لباسی با بدنش مناسب باشد و حال آنکه آن بدنش را کسی اندازه نگرفته است؟ خیاطی که مشتری خودش را متوجه نکرده و اندازه آن را نگرفته است، چگونه حق قیچی گذاردن در پارچه او را دارد؟ او که می‌گوید من هنوز انسان را ندیده‌ام، برای انسان نادیده چه طور لباس می‌دوزد؟

جهل، عامل رشد مکاتب غیرالهی

نخ کبریت و روشنی آن:

رونق مکاتبی همچون کمونیسم، مارکسیسم و... مثل روشن کردن یک نخ کبریت در فضای تاریک است که در یک لحظه همانند صاعقه فراگیر می‌شود. این فraigیری نور کبریت نه به دلیل زیادی نور آن است، بلکه به دلیل غلظت و ازدیاد تاریکی است. درخشش این نوع مکاتب هم نه به جهت قوت اطلاعات و دانش آنهاست، بلکه به دلیل شدت جهل و نادانی است.

نقش تئوری و تجربه در علم

چرخ و چراغ ماشین:

اگر «علم» را به یک ماشین تشبيه کنیم، «تجربه» مانند چرخهای ماشین علم است، و تئوری و تجزیه و تحلیل به مثابه چراغهای این ماشین است.

ماشین هنگام حرکت در جاده‌ها، با چراغ روشن راه می‌رود. نور چراغهایش، جاده را به رو را، تا چندین ده متر جلوتر روشن می‌کند، تا چرخها بتوانند در آن جاده روشن، مسیر خود را ببینند و روی آن پیش بروند. اگر این ماشین فقط چراغ داشته باشد و چرخ نداشته باشد، هر چقدر هم جاده را به رویش روشن شود، باز از جای خود حرکت نخواهد باعث عدم استحکام آنها می‌شود.

استحکام انقلاب در سایه شداید و مشکلات

گونی و برنج در آن:

وقتی که شما یک گونی برنج را بخواهید داخل ظرف دیگری خالی کنید، چیزی نمی‌گذرد که ظرف دوم پُر می‌شود. این به خاطر هوایی است که در ظرف، بین دانه‌های برنج قرار گرفته و به نظر می‌رسد که ظرف پُر شده. اما در حقیقت ظرف پُر نشده است و زمانی که ظرف را تکان دهیم، این هوایا از بین دانه‌های برنج خارج می‌شوند و برنجها فشرده‌تر

گردیده و آن سستی سابق از بین می‌رود. آجر و موزائیک هم که درست می‌کنند مواظب هستند تا هوا داخل آن نشود، زیرا اگر مواظب نباشد و هوا داخل شود، پس از مدتی خشک می‌شود و با کوچکترین ضربه‌ای می‌شکند. زیرا فقط لایه روی آن حالات موزائیک دارد و زیر آن هواست و هوا هم که آن استحکام لازم را ندارد.

خداؤند متعال هم که می‌خواهد این انقلاب مثل این موزائیکهای تقلیبی نباشد، هرچه حباب هوا داخل این جریان می‌گردد، از آن خارج می‌نماید. حال این هواها از قبیل هوی و هوس و محبت دنیا و... است که فضای خالی ایجاد می‌کند و مشکلات به وجود می‌آورد.

آهن هم انواع و اقسام دارد. نوعی از آن استقامتش زیادتر است و بعضی دیگر با اینکه حجمشان زیاد است، ولی آن استحکام لازم را ندارند و این به آن خاطر است که آن فشردگی لازم را ندارند و آن هوای داخل، باعث عدم استحکام آنها می‌شود.

آهن آب دیده که با آن شمشیر درست می‌کنند شاید تا پانصد سال هم شده که با آن جنگیده‌اند و اینها در خزانه‌های سلطنتی است. شمشیر «عمرو بن معبدی کرب» در خزانه هارون بود. وقتی از هند شمشیری برای او آوردند، گفت شمشیر عمرو بن معبدی را بیاورید. با شمشیر هندی روی آن کوبید ولی اثری بر آن نگذاشت، اما وقتی با شمشیر عمرو بن معبدی روی آن شمشیر زدند، آن شمشیر را دونیم کرد و این به علت خارج بودن هوا از مواد ساخته شده آن شمشیر بود. شما دیده‌اید بچه رازمانی که به او شیر می‌دهند ایستاده چند ضربه آهسته به پشت او می‌زنند تا هوایی که به همراه شیر خوردن وارد معده او شده، همه خارج گردد. چون اگر این هوا بماند بچه دل درد می‌گیرد و ناراحتی به وجود می‌آورد. بعد از پیروزی هم همینطور است، بعد از آن بایستی تکان خورد تا

این غرورها خارج گردد و دفع شود و برای این منظور بایستی قدم به قدم جلو رفت تا سالم ماند و گرنه بر اثر پیروزی بزرگ بیماری به وجود می‌آید. یک ذره حباب که وارد انسان شد بعدها انسان باید دردها بکشد تا بتواند آن را از خود خارج نماید. مانند دل درد بچه که باعث به خود پیچیدن او می‌شود و گریه و زاری هم به همراه دارد.

نقش حوزه‌های علمیه

گلبلوهای خون و ریه:

جامعه روحانیت به عنوان ریه یک جامعه اسلامی است. یکی از مراکز بزرگ تنفسی برای جامعه ما حوزه‌های علمیه هستند، همانطوری که در ریه محلی است که هوای گازکربنیک دار به آنجا می‌آید و بیرون می‌فرستد و هوای اکسیژن دار در خون وارد می‌شود، حوزه‌های علمیه هم نقشان این است که شببه‌ها، شکها، تردیدها، ضعفها و ابهامها را از تمام نقاط جامعه جمع می‌کنند و به حوزه می‌برند تا در آنجا پاسخ داده شود و بعد از دریافت مطالب صحیح و اصیل دوباره باید به سراسر جامعه منتقل شود. روحانی مثل همان گلبلول خونی است که در خون گردش می‌کند، کارش این است که در بین جوامع برود و برگرد به حوزه‌ها، در گوش و کنار جامعه با جوانان تماس بگیرد و ایراد و اشکالها و شک و تردیدهای آنان را مثل گازکربنیک جمع کند و به همراه خود به حوزه‌ها ببرد و خارج کند و بعد حرفلهای جدیدی از روایات و آیات و استنباطهای تازه به عنوان خون اکسیژن دار به جامعه برگرداند.

امام قلب جامعه است که با تلمبه او این جریان در بین مردم جاری می‌شود.

هنر، آرایش معنی

داروهای:

اطباء داروهای مختلف خودشان را با لعابی از شیرینی می‌پوشانند تا ذائقه انسان آن را دفع نکند، چون از این معنی استفاده کرده و دریافته‌اند که انسان از مزه قند و شیرینی لذت می‌برد و خوش می‌آید، این است که لعاب را شیرین می‌کنند تا به مذاق انسان خوش آید. تاکنون هم ندیده‌اید که برای چیزی از آب تلخ استفاده کنند تا قابل خوردن شود، الآ اینکه بخواهند آن چیز خورده نشود و دفع گردد. بارها دیده‌اید مادرهایی که می‌خواهند بچه را از شیر بگیرند پستان خودشان را با یک چیز تلخ، آلوهه می‌کنند تا بچه از آن زده شود و تمایلی به گرفتن پستان پیدا نکند. پس برای جذب، لعاب شیرین به کار می‌برند و برای دفع نیز ظاهر تلخ و تند.

در نصیحت و کلام هم محتوا، عین واقعیتی است که می‌خواهد گفته شود، اما بعضی واقعیتها و نصیحتها گاه تلخ است و اگر لفافهای نداشته باشد انسان ممکن است از مصرف آنها خودداری بکند.

نقش هنر در این است که واقعیتها را در لفافه شیرین و جذاب چنان ارائه دهد که مصرف کننده از مصرف اینها منصرف نشود، همانطوری که به قرص، لعاب شیرین می‌دهند تا با اشتیاق مصرف گردد.

باید تذکرات و بیان واقعیتها را لعابی از هنر بر رویشان بپوشانیم تا برای مصرف کننده جذاب باشد. مثلاً حافظ که انسان را نصیحت می‌کند، هنرمندانه نصیحت می‌کند، به گونه‌ای که انسان واقعاً مجدوب زیبایی کلام او می‌شود و تلخی محتوا را تحمل می‌کند. شما دیده‌اید که انسان

مثلها و پندها(۲)

وقتی از غیر وجود خودش و از غیر رجوع به باطن خودش می‌خواهد دریافت معنی بکند، می‌گوید که باید از درون دل درست بشود تا کار درست گردد، حافظ در این باره می‌گوید که: سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمثیل می‌کرد می‌گوید که ما از آن معنی بیگانه‌ایم و دل از ما می‌خواهد. دل خودش باید دانای به این معنی بشود، نه اینکه از ما بخواهد. یا اینجا که می‌گوید: گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود

تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود این تلح است، اما زیبایی هنر، زهر کلام را می‌گیرد و آن را شیرین می‌کند. تعبیرهایی که ما می‌کنیم گاهی تند و گاهی ملایم است، گاهی تند است برای اینکه تکان دهنده باشد و گاهی نیز ملایم است برای اینکه زنده نباشد.

داستانی نقل می‌کنند که دو نفر خواب یکی از خلفارا که ظاهرآ هارون الرشید بود، تعبیر کردند. خواب دیده بودند که دندانهای هارون الرشید ریخته است. یکی از آنها تعبیر کرد که بستگان در زمان حیات تو از دنیا می‌روند و تو داغ همه آنها را می‌بینی و این مطلب هارون را رنجاند. مُعَبَّر دیگر گفت که از این خواب فهمیده می‌شود که در خانواده هارون هیچکس عمرش به طول عمر او نخواهد بود و طول عمر او از همه افراد خانواده بیشتر است. در این دو تعبیر اگر دقت کنیم، می‌بینیم که معنی یکی است، اما نفر دوم تعبیری به کار برد که زنندگی نداشت. چون انسان هنگامی که بداند از همه فامیل عمرش بیشتر است نتیجه می‌گیرد که عمر آنها کوتاهتر خواهد بود و وفات آنها را در کمترین سن می‌گیرد که می‌بیند، ولی اظهار معنی با بیانهای مختلف اثرات متفاوتی به جا

تمثیلات اجتماعی

می‌گذارد. پس هنر یعنی به کار بردن تعبیرها و فرمهای مناسب برای تبلیغ.

حجاب، حفاظت انسان

سیمهای برق:

هنگامی که روابط زن با مرد فاقد ارتباطات جنسی باشد، باید حفاظ و حجابی در بین باشد. سیمهای مثبت و منفی برق را در نظر بگیرید که هیچگونه اتصال و اصطکاک با هم نمی‌کنند، چرا؟ چون پوششی از پلاستیک آنها را پوشانیده است و بین دو دسته از سیمهای مثبت و منفی حجاب ایجاد کرده است، اگر صدها سیم از سیمهای مثبت کنار هم قرار بگیرند، نیازمند به پوشش نمی‌باشند. اما اگر پایی یک سیم منفی در میان باشد، باید پوششی بین این سیم منفی و آن سیمهای مثبت ایجاد شود. آیا حجاب زندان است برای زن؟ من از شما سؤال می‌کنم: آیا این پوششها برای این سیمهای زندان است یا حفاظ؟ شما دفترتان را که جلد می‌گیرید، این جلد برای دفتر زندان است؟

استعمار نو

گنجشک و قفس:

در چند جمله استعمار را معنی می‌کنم. وقتی می‌گوییم فلان کشور مستعمره آمریکاست، ممکن است به ذهن شما بیاید که، بیمارستانهایش خراب است، جاده ندارد، مردمش بی‌سوادند، فقر و بی‌سوادی کولاک می‌کند. نه، این استعمار، استعمار قدیم است. استعمار

جدید این نیست، استعمار نو این است که بیمارستانش مرتب باشد، خیابانش نظیف باشد، وضع غذایی و تحصیل و همه اینها خوب باشد. حتی بی سواد هم توی آن نباشد، منتهی برای آمریکا، برای آن کشور استعمارگر باشد. پس استعمار یعنی جایی را به نفع خود آباد کردن، سربازش برای منافع آمریکا کشته بشود. بیمارستانش در جهت منافع آمریکا باشد و... استعمار این است.

استعمار در نتیجهٔ نهائی اش دیده می‌شود. وقتی یک کشوری جزء اقمار آمریکا و مستعمره آمریکا می‌شود، مثل گنجشکی است که کسی گرفته باشد. شما وقتی که مثلاً گنجشکی را توی قفس می‌کنید، چه کارش می‌کنید؟ آش می‌دهید، نانش می‌دهید، همه چیزش هم می‌دهید، قناری را که توی قفس می‌کنید، استعمار است، آب و دانه‌اش می‌دهید. دلتان می‌خواهد تخم بگذارد. دکتر هم بالای سرش می‌آورید. همه وسائل بهداشتی او را هم دلتان می‌خواهد آماده کنید. شرط استعمار کردن این است که مستعمره را خوب و پاکیزه نگهدارند.

پس بعضی که می‌آیند و می‌گویند آن وقتها صفات نان نداشتم، اما حالا صفات نان داریم، آن وقتها چه مشکلاتی نداشتم، حالا مثلاً مشکلات داریم، این مقداری کم اطلاعی است. آن موقع این مملکت دیگی بود که برای آمریکا بارگذاشته بودند. شما دیگران را که می‌خواهید بارگذارید، ادویه‌اش را اندازه می‌کنید، نمکش را اندازه می‌کنید، چون می‌خواهید بخوریدش، می‌خواهید خوشمزه‌اش کرده مصرفش کنید، این مملکت دیگی بود، که برای آمریکا می‌جوشید. می‌خواست بهترین گوشت توی آن باشد، و بهترین پلو توشی پخته بشود، چرا؟ چون می‌خواست این را بخورد. اما امروز این کشور دیگی است که برای آمریکا نمی‌جوشد. شما خودتان این ضربالمثل را شنیده‌اید: «دیگی که برای ما نمی‌جوشد، چه

گوشت در آن باشد، چه گوشت سگ». آمریکا می‌گوید این مملکت حالا دیگر برای من نمی‌جوشد، حالا که نمی‌جوشد، دلش می‌خواهد آن را از جوشش بیندازد. دلش می‌خواهد بدغذا بشود. حالا می‌خواهد خرابش بکند. هر اندازه‌ای که الان اخلاق می‌کند، آن وقت بنا بوده خدمت بکند. چون مال خودش بوده است. پس استقلال یعنی از چنگ آمریکا درآوردن. اگر ما دست‌آموز آمریکا باشیم، آمریکا ممکن است همه وسائل ما را هم فراهم بکند. شیره ما را هم بکشد، اما سرو صورت بدهد. مثلاً شما می‌روید مکه، می‌گویید چه مملکتی! توی بازارش همه چیز هست و هیچ چیز کوپنی نیست. هر اندازه پول ببری توی بازار، همان اندازه به تو جنس می‌دهند. نان فراوان، غذا فراوان، همه چیز فراوان.

البته در طولیله هم برای حیوان که می‌خواهند درست بکنند، همه چیزش فراوان است. آخرورش را هم درست می‌کنند، چون می‌خواهند چاق و چله‌اش کنند، بعدش هم سرش را ببرند، برای اینکه یک گوشت حسابی داشته باشد، پرورش می‌دهند. پس آن موقع اگر کشاورزی و صنعتیمان و تجارتیمان بهترین بود، اما بهترین برای ما نبود، بهترین برای آمریکا بود. چون ما آن وقت خوراک آمریکا بودیم. ببینید چقدر فرق است؟ آن موقع جوانهای ما را آمریکا به اصطبل می‌برد و به آخرور می‌بست. مگر به آخرور بستن چیست؟ به آخرور بستن اسب یک جور است، به آخرور بستن انسان هم یک جور. انسان وقتی هدفش دنیا باشد، هدفش یک ماشین لوکس داشتن و یک وضع زندگی مرتب و یک خانه خوب داشتن باشد و هیچ توجهی به آخرت هم نداشته باشد، این هم می‌شود یک طولیله برای او. پس این شهدا حق بزرگی که به ما دارند این است که افساری را که آمریکا بر ما بسته بود، و ما را سر آخرور دنیا نگه

مثلها و پندها(۲)

داشته بود، آمدند باز کردند. امام باز کرد، اما به دست همین شهدا. شهداء افسار از دهان ما برداشتند. اگر آنها شهید نشده بودند، ما آگاه نمی‌شدیم و الان هم با این شهیدهایی که این امت می‌دهد اهل عالم دارند یکی یکی آگاه و بیدار می‌شوند.

مفاهیم اسلامی**طلای:**

قرآن مطالب مهمش را در لفاف قصه‌ها بیان می‌دارد، مثلاً جامعه‌شناسی آن در لابلای قصه‌هایش نهفته است، همچنانکه طلا را نمی‌توانیم به صورت شمس استخراج کنیم، بلکه باید از بین ترکیبات سنگهای مختلف استخراج شود و از میان آنها بیرون کشیده شود، همینطور طلای جامعه شناسی و یا اقتصاد اسلامی هم از لابلای همین قصه‌ها باید بیرون آورده شود. این گونه نیست که قرآن باید به نام جامعه‌شناسی و یا اقتصاد اسلامی داشته باشد.

فلسفه غیبت امام زمان علیه السلام**چراغ:**

چراغ را از جلو بچه برمی‌داریم تا به آن سنگ نزنند، از قدرت بچه نمی‌ترسیم، از خطای او می‌ترسیم. بنابراین غیبت و غائب بودن برای جلوگیری از اشتباه است، اگر ما چراغ را از جلو بچه برمی‌داریم دلیل ترس و ضعف مانیست.

البته اگر تعدادی چراغ داشتیم باشیم ممکن است تا وقتی چراغ داریم

تمثیلات اجتماعی

از جلو بچه برنداریم، ولی وقتی فقط یک چراغ باقی مانده و یازدهتا از آنها شکسته باشد، باید این یکی باقی بماند. پس تا احتمال این اشتباه باشد، غیبت باقی است و از ظهور هم خبری نیست که نیست.

نقش ولايت**سؤال:**

امام برای اهل عالم مثل قلب است برای اعضاء. ولايت یعنی این. همانطوری که قلب تو بر دست تو ولايت دارد و نمی‌شود که دستت یک جایش خار بنشیند و نفهمی. در تمام اعضايت جای چندتا سر سوزن وجود دارد؟ بگو، میلیاردها. حالا یک خار بردار فرو کن در یک جای انگشت پایت، فوری دلت می‌فهمد، یعنی یک سلولش را زخم می‌کند، فوری اطلاع به قلب داده می‌شود.

این انسانها همه‌شان به امام زمانشان وصل‌اند. هر انسانی تحت ولايت است. تو خودت یک سلولی از مجموعه مؤمنین هستی که امام قلب آنهاست. وقتی گناه می‌کنی، فوری به امام زمان منتقل می‌شود، وقتی ثواب می‌کنی به امام زمان علیه السلام منتقل می‌شود و می‌گوید وقتی که اینها گناه می‌کنند، ناراحت می‌شوم و برایشان استغفار می‌کنم، وقتی کار خوب می‌کنند خوشحال می‌شوم و دعایشان می‌کنم. آیا این دست بدون اجازه قلب کاری می‌کند؟ آیا می‌تواند دکانی در مقابل قلب باز نکند و بی‌اراده او کار کند؟ معنايش این است که این دست فلچ و بی‌اراده است. حالا اگر کسی گفت من قطب هستم، من خودم دسته‌ای، جمعی، ولايتی دارم و بدون ربط با امام زمان علیه السلام خواست دکان باز کند، این مثل این است که این دست فیح سده باشد.

بخش خصوصی، بازوی دولت

کشتی:

نظام یک کشور را به یک کشتی بزرگ تشبیه می‌کنیم که مردم با آن مسافرت می‌کنند، کشتی‌ها گاهی یدک‌کشها برای دارند که کنار آنها حرکت می‌کند و گاهی در درون خود کشتی، قایقهای و چیزهای مشابه را دارند که از آن استفاده می‌کنند. کشتی هرچه بارش سنگین‌تر باشد بیشتر در آب پایین می‌رود، به طوری که موجهای بلند که با کشتی برخورد می‌کنند، ممکن است یک مقدار آب را وارد کشتی بکنند. وقتی آب وارد کشتی شد، کشتی سنگین‌تر می‌شود و پایین‌تر می‌رود. پایین‌تر که رفت، موج دومی اگر بیاید، مثل دفعه قبل، آب بیشتری در کشتی ریخته شد، کشتی بیشتر تهنشین می‌شود. موجهای دیگر بیش از مرتبه دوم، آب در کشتی می‌ریزد. گاهی به جایی می‌رسد که بی‌موج، آب در کشتی می‌ریزد و کشتی را سنگین می‌کند و از حرکت می‌اندازد. ناخدای عاقل و فرمانده لایق کشتی در این حالت سعی می‌کند اشیاء اضافی را از کشتی بیرون بریزد تاکثتی را سبک کند، گاهی بارهای قیمتی را هم بیرون می‌ریزد تا کشتی از خطر نجات پیدا کند. حالا اگر در درون این کشتی هزار تا کشتی کوچک همین جور توی کشتی گذاشته‌اند که به خاطر اینها سنگین‌شده و نمی‌تواند حرکت کند، فرمانده می‌گوید اول کاری که می‌کنی کشتی‌ها را بیانداز در آب، این کشتی‌های کوچک را که از توی این کشتی بزرگ می‌اندازد روی آب، اول خود کشتی بزرگ سبک می‌شود، یک قسمت از این بارها را هم می‌شود در این کشتی‌های کوچک گذاشت و کشتی را خلوت کرد و از غرق نجات داد.

حالا دولت به منزله کشتی بزرگ است و مردمی که می‌توانند یک کار تولیدی انجام بدهند، یک گوشه بار را بگیرند و سامان بدهند، به منزله قایقهای و کشتیهای کوچکتر. حال این دو نظریه را با هم مقایسه کنید: یک نظر که می‌گوید همه این کشتیهای کوچکی که در اطراف کشتی بزرگ دارند حرکت می‌کنند، همه را متوقف کنید و بار آنها را در این کشتی بزرگ خالی کنید و کشتیها را هم بیندازید در این کشتی بزرگ. یک نظر دیگر که می‌گوید هرچه قایق بیرون است، بگذارید باشد، اینهایی هم که در داخل داریم آزاد کنیم. مقداری بار هم بگذاریم داخل آنها تا کشتی بزرگ سبکتر شود.

امام (ره) که فرمود: این یک بیماری است که می‌گویند امور را دولتی کنید، برای همین است این بیماری است که شما بگویید این کشتی که الان سنگین شده هفت هشت تا کشتی کوچک دیگر را هم که دارد کنار می‌رود اینها را هم بیاورید بیندازیم داخل کشتی بزرگ، واقعاً این بیماری و عدم توجه است. می‌گوید ما که اطمینان نداریم اینها روی آب چه کار می‌کنند؟ ما باید اشراف داشته باشیم، اینها گاهی دور می‌روند، نزدیک می‌شوند، با سیاست حرکت ما خیلی تطبیق نمی‌کنند، فرمان را راحت کنیم بریزیم اینجا، دیگر نخواهیم ببینیم چه می‌کنند و چه نمی‌کنند!! خوب، اگر این کشتیها را بختیم در این کشتی و سنگین شد، آب در داخل این کشتی می‌رود. تورم به معنی آب در داخل کشتی رفتن است. تورم، تورم را زیاد می‌کند، خود تورم، تورمزا است. اگر آب در کشتی برود، خودش باعث این می‌شود که دفعه دیگر آب بیشتری در کشتی برود، چون شما وقتی چیزی را گران خریدی، بعد کار خودت را هم گران می‌فروشی. هر کسی دید چیزی برایش گران تمام شد، مجموع هزینه‌اش را حساب می‌کند و قرارداد می‌بندد و مشکل، مشکل‌تر می‌شود. پس در

نظام اسلامی، بخش خصوصی به منزله بازویی برای دولت است و نباید باری بر روی دولت باشد، بلکه باری را هم از روی دولت بردارد. بخش خصوصی وقتی کارمند می‌گیرد، مالیات می‌دهد، دیگر دولت نیاز ندارد برای آن فرد حقوق تعیین بکند و مخارج بدهد. یک مقدار از مخارج دولت را از روی دولت بر می‌دارد و کار را سبک می‌کند. در نظام سوسیالیستی بخش خصوصی وجود ندارد، همه چیز آنها دولتی است. یعنی آنها اجازه این که یک قایق کوچک هم بیرون از کشتی حرکت کند نمی‌دهند، همه‌اش را می‌ریزند در داخل کشته.

زندگی و هدفداری

پدر:

توجه به آخرت بادهایی را که در سر انسان است بیرون می‌کند، توجه به خدا انسان را مؤدب می‌کند. شما به فرزندان خودتان نگاه کنید، وقتی از یکجا مثلاً دریچه و روزنهای به رفتار آنها نگاه می‌کنید و آنها خبر ندارند که شما آنها را می‌بینید، گاهی به هم می‌زنند، گاهی آن بزرگتر به کوچکتر تحمیل و اعمال قدرت می‌کند، کوچکتر به بزرگتر پرخاش متقابل می‌کند، وقتی شما به اتاق پامی گذارید و آنها می‌بینید، ماجراهی آنها تمام می‌شود. چرا بچه تا پدر را ندیده، نوعی عمل می‌کند، وقتی پدر را دید، نوعی دیگر عمل می‌کند؟ چون او رَبِ خودش را می‌شناسد. در روایت داریم به بچه‌هایتان اگر وعده‌ای دادید عمل کنید، چون آنها شما را رازق خود می‌دانند. رازق حقیقی خدادست. بچه‌هایی که پدری برای خودشان احساس نمی‌کنند و نمی‌شناسند و رسمیت برایش قائل نیستند، شرق و غرب هم مثل بچه‌های ولگرد و تربیت نشده‌اند. بچه‌های تربیت نشده و

ولگرد اگر بیفتد در راه دزدی، قهرمان دزدی می‌شوند و اگر در شرارت بیفتد، قهرمان شرارت می‌شوند.

حسین بن علی علیه السلام در حرکت عاشورا می‌گوید، من برای کسب قدرت یا برای دعوا بر سر دنیا و امثال آن قیام و خروج نکرم: «ما خَرَجْتُ أَشِرَاً وَلَا بَطْرَاً» من برای اصلاح در دین خدا قیام کردم، منظور من این نبود که درخششی پیدا کنم، در عالم بدرخشش و معروف و مشهور بشوم، حتی محبوب مردم بشوم. منظور من این بود که این مأموریت حیات دنیا را که خدا به من داده و مرا به این دنیا فرستاده و بعد، من برای ادائی گزارش به سوی خدا بر می‌گردم، بتوانم در حضور خداوند گزارش قابل قبولی از مسافت به دنیا ارائه بدهم، چون حسین بن علی علیه السلام مسافر و مأمور است، و باید گزارش خودش را از این مسافت موبه موبه فرمانده خودش ارائه کند. همه انسانها مأموران الهی اند و این حیات دنیا مأموریتی برای همه اهل عالم است که به دنیا بیایند و مأموریت خودشان را تمام کنند، بعد گزارش سفر و کار و مأموریتشان را به خداوند که فرمانده آنهاست، ارائه بدهند.

مسلمان خود را در این حیات دنیا در حین مأموریت احساس می‌کند. احساسش اینست که من موبه موبه آنچه را در این سفر انجام می‌دهم باید گزارش کنم و اگر من گزارش نکنم، آنها به من ارائه می‌دهند. من اگر آنچه را که انجام داده‌ام پنهان کنم، آنها به من نشان می‌دهند. یک مأمور وقتی به سفری می‌رود با فردی که احساس مأموریت نمی‌کند، فرق دارد. یکی ساس می‌کند این سفر، سفر تفریح تفرج است، یکی فکر می‌کند سفر، سفر تحقیق است، یکی فکر می‌کند سفر، سفر تنوع هست. اینها هر کدام این یک جور عمل می‌کنند. آنکه برای مأموریت آمده در هر جا می‌هد توقف کند، به حکم مأموریت خود نگاه می‌کند که به او گفتند

کجا توقف کن، چقدر توقف کن و در حین توقف چه بکن، با که حرف بزن، با که تماس بگیر، منزل دوم کجاست و باید کجا توقف کنی و باید آنجا چگونه مأموریت را انجام بدھی. این سفر فرد مأمور است. اما کسی که سفرش سفر مأموریت نیست، هر جا باصفاتی بود همانجا توقف می‌کند و تا هر اندازه که برایش کیف و تازگی داشت، در آن محل می‌ماند و هر چیزی را که برایش لذتبخش بود، انجام می‌دهد. آزاد است، احساس می‌کند که آنچه را که دوست می‌دارد باید انجام بدهد.

شرق و غرب به این حیات دنیا به عنوان سفر تفریحی نگاه می‌کند و به خودشان به عنوان فرد آزاد و مختار و بی‌مسئولیت نگاه می‌کند. برنامه آنها خوشی هرچه بیشتر و قدرت هرچه قوی‌تر است. این قدرت چگونه به دست بباید و این لذت از چه راه حاصل بشود، برایش مطرح نیست. اقتصاد شرق و غرب متناسب با آن ایدئولوژی، عقیده و برداشتیان از حیات دنیاست، چون می‌خواهند لذت ببرند و لذت مجانی نمی‌شود. چون می‌خواهند خوش باشند، خوشی خرج دارد. چون می‌خواهند مقتدر باشند، قدرت داشتن زحمت دارد. تلاش شرق و غرب برای اینست که در نظر گرفتند مصرف کنند. آنها زندگی می‌کنند تا زنده باشند. مأموریت نهایی را برای خودشان این می‌دانند که این حیات چگونه تمام بشود.

تکالیف اجتماعی - سیاسی

گرداد:

فرض کن دریایی است و در وسط آن گردادی، گرداد شهرت. چون فردی که دست شنا دارد، از کنار آن می‌گذرد و می‌آید زمام امور را در

دست می‌گیرد. امام مسلط بر امواج است و غریق را می‌آورد و نجات می‌دهد. اگر آن کس که دست شنايش زیاد خوب نیست، در مسابقه‌های که می‌دهند که چه کسی زودتر به گرداد برسد، در این میان افرادی هستند که موج زیر پایشان می‌زند و به ساحل پرتابشان می‌کند و فقط افرادی هستند که می‌توانند به گرداد نزدیک شوند. یعنی کسی که دست شنا دارد غرق می‌شود، چون آنجا گرداد است. مجلس برای کسی که نداند چه می‌کند، گرداد است. اگر کسی رفت و در آنجا غرق شد، چه خواهد کرد؟ اگر کسی احساس کند که برای نمایندگی بهترین است، اما مردم او را قبول نکردن و رأی نیاورد، این رأی نیاوردن مثل موجی می‌ماند که این نماینده را به ساحل پرتاب کرده است و موفق به نجات شده است، چنین فردی تکلیف شرعی خود را انجام داده است.

گاهی خدا به انسان کمک می‌کند، ولی انسان نمی‌داند که خدا کمکش کرده است. خضر کشته را سوراخ می‌کرد، موسی گفت کشته مردم را سوراخ کردی، الان سرنشینان کشته غرق می‌شوند، جواب خدا را چه می‌دهی؟ کار خضر به خیر اینها بود. پس اگر انسان را کنار زندن، باید احساس کند که به ساحلش انداختند تا ان شاء الله شناگر خوبی بشود و بعد با درایت بیشتری بباید و گرداد را مهار کند.

برای کسی که می‌تواند بر گرداد مسلط بشود، بر جو مسلط بشود، حضور در صحنه، و آمدن در این مسئولیتها مبارک است. امام فرمود: «خدا نکند قبل از آنکه انسان خودش را ساخته باشد دنیا به او رو کند». این یک دعا است برای کسی که هنوز نتوانسته برای شناوری در گردادها سلطه داشته باشد.

علوم جهت دار

حوزه و دانشگاه:

دانشگاه منهای حوزه و علم منهای دین غذاست، اما غذای کرمی و جانوری انسان است. مثل برگ درخت توت که خوراک کرم ابریشم است، رشد می کند، قد می کشد، اما با «وجود کرمی» قد می کشد، آن شعور پروانهای غذای دیگری می خواهد. غذای روحانی می خواهد. اگر کسی می خواهد وحدت دانشگاه و حوزه را مطرح کند، باید رابطه علم و دین را با هم مطرح کند، حوزه مظہر دین است و دانشگاه مظہر علم. دانشگاه منهای حوزه، علم منهای دین به وجود می آورد. علم منهای دین مربوط به «بشریت» انسان هست، اما مربوط به «انسانیت» انسان نیست. دست و پای جانوری انسان رشد می کند، اما دست و پای انسانیت انسان کوتاه و کوچک می ماند. قلب، روح، عقل، رشد نمی کند، اما هوش رشد می کند. فرق است بین نور و هوش. هوش مکانیکی و تکنولوژی با علم منهای دین رشد می کند، یعنی این انسان با علم منهای دین ترقی می کند، اما ترقی در اسباب ظاهری، فهم رشد کرده اما فهم در مسائل دنیاگی، قدرت زیاد شده اما در مسائل دنیاگی، این انسان جانور پیچیده‌ای شده، بخش جانوری انسان را این علم، پیچیده‌تر می کند، اما بخش انسانیت انسان را رشد نمی دهد، خفه می کند. انسان در این حالت به چه صورتی در می آید؟ به صورت همان پیله‌ای که پروانه در آن نتوانسته رشد بکند. یعنی پیله را گرفته ریختی در آب جوش، از آن ابریشم می گیری. این دانشگاه ابریشم می دهد. رشد سنتی، ابریشمی است که از دانشگاه می گیرند. رشد اقتصادی از آن می گیرند، شعور رشد نمی کند، اما مال

رشد می کند. این همه انسان که در علم منهای دین مصرف شدند، مثل پیله‌هایی بودند که از آنها ابریشم گرفته شد. اگر کتابهایی که این دانشمندان نوشته‌ند بخواهند در شبستان این مسجد جا بدهند و زمین تا سقف را پر کنند، جانمی شود. منتهی همه اینها ابریشمی است که از این دانشمندان گرفته‌اند. خودشان خفه شدند، اما ابریشم‌شان گرفته شد.

دستگاه خلقت، دستگاهی است که انسان اگر حرفش را گوش نکرد، کار از انسان می کشد. خدا بیکار ننشسته که مخلوق درست کند که کار از او نگیرد. تا آخر از او کار می کشد. شیطان در مقابل خدا مقاومت کرد. اما بدیخت نمی داند که خدا دارد صبح و شام از گرده‌اش کار می کشد. مخلوقاتش را با این شیطان تصفیه می کند. نخود لوبیا هاشان را پاک می کند، خبیث و طیبیشان را جدا می کند. این شیطان عمله بی مzed و مواجب خداست که در آخر چوب هم خواهد خورد.

هر کس به جایی رسید، از مبارزه با شیطان رسید. شیطان می گوید من رفتم سر به سرشاران گذاشتیم، با من مقاومت کردند به این مقاومت رسیدند. خدا اینجوری مخلوق را ول نمی کند. شما خیال می کنید همین جوری مفتی به شیطان گفت: «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُنْذَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» تو مهلت داری تا روز وقت معلوم عمر داشته باشی.

نه، شیطان نمی فهمد، اما خدا می فهمد. اصلاً کفت ما برنامه تصفیه داریم، برو هر کار می خواهی بکن. نه این که اینها را تفکیک می کنی خوب و بدش از هم جدا بشود، اصلاً ما این عالم را خلق کردیم که خوب و بد از هم جدا بشود. تو خیال کردی سر به سر ما کذاشته‌ای؟ رسمًا به شیطان می گوید برو در مالشان شریک شو، در اولادشان شریک شو، برو هر کاری از دستت می آید کوتاهی نکن. این است دستگاه خلقت. این است که به انسان می گوید: ای انسان! از این راه برو، انبیاء می آیند می کویند از این راه

برو. اگر انسان لج کرد و گفت نمی‌روم، خلقت از او کار می‌کشد تا لحظه‌ای که بخواهد بمیرد. از چنگیز خدا کار کشید، از هیتلر و فرعون کار کشیده، خودش می‌گوید: «وَجَعَلْنَا هُنَّا أَنْمَةً يَهْدِوْنَ إِلَى النَّارِ» اینها را قطب دعوت به سوی آتش قرار داده و کار کشیده است. گفته‌یم نکنید این کار را، کردند. شدند دستگاه خبیث جذب کن. شما فرض کنید هم کهربا و هم آهن ربا دارید. ظرفی از کاه و آهن به هم مخلوط شده دارید. کهربا را می‌گیرید کاهها را بر می‌دارد. آهن ربا را می‌گیرید، آنهنها را بر می‌دارد. انبیاء پاک‌اند و پاک ربا، هر پاکی به آنها وصل می‌شود. شیاطین خبیث‌اند و خبیث ربا، هر خبیثی به آنها وصل می‌شود.

وحدت حوزه و دانشگاه، یعنی اینکه دانشگاه مثل دانشگاه اروپا و آمریکا نشود و فارغ‌التحصیل دانشگاه در پیله خودش نمیرد و دلش خوش باشد که از او ابریشم گرفتند، از او معلومات گرفتند. نه! از پیله تعلقات و آرزوها پرواز کند و انسان بشود و دانشکاه جایگاه انسان سازی بشود. فرق بشر و انسان همین است، بشر دوره کرمی انسان است و انسانیت دوره کمال و پروانگی است. دانشگاه را به حوزه وصل می‌کنند تا رشد روح و رشد حیات به آن منتقل بشود. علم باشد، امادر خدمت تقوا، مثل دانشگاه‌های خارج نباشد که علم در خدمت هوا و هوس و توسعه طلبی است. علم وقتی در خدمت توسعه طلبی شد، دانشمندان و دانش، وسیله هلاکت مردم می‌شوند. بدانشگاه‌ها بمب اتمی به وجود می‌آید، با دانشگاهها جنگ به وجود می‌آید و شهرها خراب می‌شود. وحدت حوزه و دانشگاه اینست که دانشگاه دانش کشور اسلامی را رشد بدهد، سلاح بسازد برای جلوگیری از جنگ، برای اصلاح دادن به هم. قدرت پیدا کند برای گرفتن قدرت از دست اشرا، تا آنها که می‌خواهند انسانها را به جنگ همدیگر بیندازند از بین بروند. فتنه‌انگیزان و فتنه در عالم از بین

بروند. «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةً» جنگ، جنگ، تارفع فتنه، این شعار قرآن است. دانشگاهی، راه رفع فتنه و راه اصلاح انسانها و آشتی انسانها با هم را بیاموزد. انسانها در دوره کرمی شان همدیگر را می‌خورند. در دوره پروانه‌ای شان با هم پرواز دسته جمعی می‌کنند. تا انسانها پروانه نشوند، با هم صلح نمی‌کنند. قلب انسانها با هم در صلح است، اما نفسانیت انسانها با هم در جنگ است. قلب از عالم روح است، از پیش خداست، از یکجا آمده و همه را به یک جا دعوت می‌کند. تا بشرها به مقام انسانیت نرسند دعواهایشان تمام نمی‌شود. امام مگر نفرمود اگر این شهر تهران را پر کنند از انبیا، اینها با هم دعوا نمی‌کنند، حوزه می‌خواهد بباید در دانشگاه تا صلح و آشتی و وحدت و حیات را به دانشگاه عرضه کند، پس هم باید از طریق دانشگاه، تخصص را کسب کرد و هم از طریق حوزه، تعهد را کسب نمود و با آن ضمیمه کرد.

چشم دل

غذا:

وقتی انسان غذای مُشتبه و حرام وارد دهان کرد، کلام مشتبه و حرام از دهان خارج می‌کند. صادرات و واردات دهان با هم مناسب است و ساختیت دارد. شخصی که می‌خواهد زبانش در مهارش باشد، باید دهانش در اختیارش باشد. لقمه مُشتبه و حرام نخوردن رحمت و رنج دارد.

پس وقتی انسان غذای مُشتبه مصرف کرد، کلام مُشتبه هم از دهانش صادر می‌شود. کلام که خواب شد، عمل ضایع می‌شود. این زبان، زیر آب عمل انسان است. شما وقتی شیر آب را باز می‌کنید تا حوض پر بشود، اگر

مثلها و پندها(۲)

شکافی زیر این حوض داشته باشد، یا زیر آبش باز باشد، هرچه شما از بالا آب بریزید، از زیر می‌رود. آنوقتها که چاه و منبع بود، بازحمت از صبح تا عصر آب می‌کشیدند، می‌ریختند توی حوض. اگر حوض سوراخ بود، تا صبح همه آبها رفته بود. باید اول شکاف حوض را بگیری و زیر آب حوض را ببندی، آنگاه آب در حوض بریزی. زبان، زیر آب عمل است. اگر این چاک دهان درست مسدود نبود، اگر زیپ دهان خوب بسته نشده بود، اعمال صالحی که در سالیان دراز انجام می‌دهی، مثل آب حوض است. مدت‌ها جمع می‌کنی، یکدفعه خالی می‌شود. اینها را می‌گوییم «حَبْطِ عمل».

کرم ابریشم بعد از اینکه دوره کرمی خودش را به کمال رساند، متزوی می‌شود، در خود فرو می‌رود و آب دهان خودش را به دور خودش می‌پیچد و در داخل آن محفظه یا آن پیله، خلقت او عوض می‌شود. یک چرنده و خزنده تبدیل به یک پرنده می‌شود. اندام جدید پیدا می‌کند، چشم دوره کرمی یک دید دارد، چشم دوره پروانه‌ای یک دید دیگر. دست و پای دوره کرمی یک تحرکی، حرکتی، نقل و انتقالی دارد، بالهای دوره پروانه‌ای یک نوع پرواز و سیر و حرکت دیگری دارد. معده دوره کرمی، سبزی خوار و برگ خوار است، معده دوره پروانه‌ای، شهد گل مصرف می‌کند، چیزی غیر از شهد گلها در شان او و مناسب با او نیست. عالم، با زبان مثال با ما صحبت می‌کند. خدا با زبان مخلوقات خودش به ما درس و تعلیم می‌دهد. یک درسی که به ما می‌دهد این است که موجوداتی قابل تبدیل به وجود بالاترند، از یک رده پایین به یک رده بالا ترقی می‌کنند. این جور نیست که کرم که از تخم متولد شده، باید در همین کرمی بماند و از دنیا برود. نه، می‌تواند تبدیل به یک عالم و دوره دیگری بشود. به ما انسانها می‌گوید ای انسان! تو اگر محتاج به چشم و

تمثیلات اجتماعی

گوش و دست و زبان از مادر متولد شدی، این دلیل آن نیست که تو به همین صورت بمانی و عوض نشوی. ممکن است تو در این دوره چشم جدید، گوش جدید، فهم جدید، دست و پای جدید پیدا کنی. فکر نکن که تنها همین دست و پا و چشم و زبان است که با آنها متولد شده‌ای و با این اعضاء از دنیا می‌روی. چشم و دست و پا و زبان دیگری در انتظار توست، سعی کن از این فرصت حیات دنیا نروی بلکه پروانه از دنیا بروی. دوره حیات را طی کنی و رویش خودت را به دست آوری. انبیاء آمدند به انسان بگویند ای انسان! بدن تو بیله توست. در این پیله باید پروانه انسانیت تو شکل بگیرد. قلب تو، روح تو در اینجا چشم پیدا کنند. از قرآن شاهد بیاورم.

خداآوند می‌فرماید: **﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَغْقِلُونَ بِهَا أَوْ أَذْانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا﴾**.

آیا اینها در این زمین سیر نمی‌کنند؟ سیر یک معناش گردش سیاحت و بررسی است، یک معناش هم سیر و ترقی است. یعنی در این زمین سیر تکاملی داشته باشند، در این دوره حیات درجا نزنند، متوقف نشوند، برای آنها قلبی پیدا بشود که با آن تعقل کنند. یعنی ای انسان تو بعد از سیر، قلب پیدا می‌کنی، قلبی که با آن فهم و عقل پیدا کنی. دستگاه قلبی تو به وسیله عبرت گرفتن از عالم و مطالعه روی خلقت شکل می‌گیرد، قلب رویش پیدا می‌کند، جوانه می‌زند و مرحله جدید حیات تو بعد از مطالعه و عبرت گرفتن بر تاریخ و بر روی هستی آغاز می‌شود. بروند و در خلقت بگرددند، تا گوشی پیدا کنند که با آن بشنوند. یعنی این گوشی که تو داری، گوش حیوانی است و شنوازی ندارد. باید گوش روحانی پیدا کنیم و با چشم معنوی ببینیم.

در آخر آیه می‌فرماید: **﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَلُ الْأَبْصَارَ وَلَكِنْ تَعْمَلُ الْقُلُوبُ**

إِلَّتِي فِي الصَّدَورِ! .

چون این چشم سر نیست که نابینا می‌شود، چشم دل است که نابینا می‌شود. نابینایی از چشم نیست، نابینایی از دل است. آنکه رویش دل پیدا کرده به چشم دل بینا شده است. آنکه در همان مرحله جانوری مانده، نابیناست، چشم دلی ندارد، گوش دلی ندارد، هوش دلی ندارد. از قرآن می‌فرماید: «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَغْمَى وَالْأَصْمَّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هُلْ يَسْتَوِيَا نَيْمَ مَثَلًا؟» .

از این دو فريق، عده‌ای در زمین سیر کردند، دقت کردند، از گذشته‌ها عبرت و درس گرفتند. عده‌ای هم سر را زیر انداختند، به دنیا و حیات دنیا معروف شدند. این دو فريق فرقشان فرق نابینا و ناشنوا با بینا و شنواست. آنکه قلبش رویش پیدا کرده، بینا و شنوا شده است، آنکه قلبش رویش پیدا نکرده نابینا و ناشنوا مانده است. برای آنکه چشم دل باز بشود رُحْمَتٌ و رُنْجٌ لازم است. جهاد با نفس و دل کندن از دنیا لازم دارد. با مشقتها عادت کردن برای خدا لازم است. وقتی انسان عملی را برای خدا انجام می‌دهد، آن دل زنده می‌شود، کرم به پروانه تبدیل می‌شود، جانور به انسان تبدیل می‌شود.

قرآن می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنْخَيِّنَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً»^۱ هر کس عمل صالحی را از روی اخلاص انجام بدهد و قصد خود و دنیای خود در دلش نباشد، ما او را زنده می‌کنیم به حیات پاکیزه‌ای، یعنی ای انسان! یک حیات دیگر در انتظار توست که آن حیات طیب است. طیب در مقابل خبیث، یعنی این حیات جانوری صرف، یک حیات خبیث است.

اگر انسان فقط برای دنیا کار بکند، زندگی است اما یک زندگی خبیث. اگر کار برای خدا بکند، این حیات طیب است، دوره پروانه‌ای است. در مقایسه حوزه و دانشگاه به همین مناسبت این را عرض بکنم.